کتاب فخارنامه

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سپاس بی قیاس خداوندی را که از رقّ قباب افق
او در هر ذرّه صد هزار خیمهٔ حکمت نصب کرد که وان من شیء الّا یسبّح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
انّه کان حلیما غفورا ملکی که لمعه از بدایع صنعتش بر هر جزو از اجزای کاینات که بیافت صد هزار
عقل کل را بر جهار بالش سلطنت بنشاند که وان من شیء الّا عندنا خزائنه و ما ننزّله الّا بقدر معلوم
قدوسی که صد هزار جواهر روح مقدس را که در لشکرگاه جنود مجنده منور سلاح معرفت پوشیده بودند
از اوج عالم روحانی بحضیض اسفل عنصری فرو فرستاد که و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثمّ
رددناه اسفل سافلین حکیمی که صد هزار روح مطهّر را که چون طوطیان شکرخای شکر گویان
کرامت اند از دام دنی جسمانی بنصاب بدروه روحانی پرواز داد که یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجعی
الی ربّک راضیة مرضیة خالقی از ازدواج کاف و نون صد هزار نطفهٔ امشاج کونا گون از کتم
علم بصحرای ظهور آورد که انّما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پروردگاری
که جهانی ... را در ... ترکیب امزاج ... رساند تا بواسطهٔ ... روح
مستعد قبول معارف ... که خلقنا الانسان من نطفة فاذا هو خصیم مبین
... که ... بر ... روان کرد که و کان عرشه علی الماء
... که ... ثمّ استوی الی السّماء و هی دخان
... موجدی که جمشید خورشید را چون در ... بکمال ... روز رساند اوّل زوال
... کمال ... که فلمّا رای الشّمس بازغة قال هذا ربّی فلمّا افلت قال یا قوم انّی بریء ممّا تشرکون
... که ... آفتاب را ... روز در ... و ... مغرب ... و تاب

... الحمد ...

... مصطفی ... قدس سره

افکند که وجدها تغرب فی عین حمئة صانعی که بدست شام بلال حبشی هیأت و شب وش قرص صورت را داغی
منور از هلال بر جبین مبین نهاد که ... هله قل هی مواقیت للناس لطیفی که هر ... دم
خلعت نورانی روز را بدست صبح صادق در گردن شب مظلم افکند که واللیل اذا عسعس والصبح اذا
تنفس ... که صد هزار دست ... مغرب ... مشرق ... بر سر عالم و عالمیان نثار کند که وجعلنا
اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة کریمی که اندر ... رحمت
... برگزید و او را ... حل وجود ... مشرق و مغرب و طالبان سلوک
... شعاع کردانید که وما ارسلناک الّا رحمة
للعالمین علیه من الصلوة ازکاها ومن التحیات انماها اما بعد ... محرم واحباب
... و موافقان ... چون آفتاب ... داشتند ... صبح ...
... چون سلطنت خسرو نامه در عالم
... در گردش چرخ
... دیوان تمام ... نظم ... حرف
... و ... تر ... چند
ترکیب دارد ترتیبی نه دارد ... بازی کرده اگر
... کرده شود و اختیاری ... نظم ... و نظام ... و لطف
... دروب ...
... عالم بود و ... عالم ... و ...

وتا کرده، غسل بآب عالم توان فرستاد و پنج هزار کی باقی ماند درین مجموع ثبت کرداینده و از اختیار نامه نام
نهاد و کمان انست که هیچ کوینده را مثل از ابیات دست نداده که آورده است داد که هر آینه روی عهودک وانچه
تنها از سرکار افتادکی امده است نه از سرکار ساختکی و بی تکلفانه چنانک در خاطر امده بسواد رسیده
در خون کشته اگر روزی واقعا کار افتادکان دامن حکمت نکیرد و شبی سر بکریبان تحیر فرو برد انکه
بداند که این بیهلان تا ذهنی وان طوطیان شکرچین از کدام ایشان در بر واز امده اند که کفته اند که
من لم یذق لم یعرف و نمی دانم تا در هیچ دیوان مثل این توان یافت تا چندین لطایف بدست توان آورد
کی ان کیفیت مالامال ازمعانی معانی مدحی و اکر خواننده تدبر و تامل بر این کنج رسد مقصود او از
مرجب تمنا کند حاصل کرده و بعضی از ابیات در لباس زلف و لب و خال و دهان و در قالب صورت
و کسوت ادا شده اول اهل رسوم اما چون کفته اند همه را در یک سلک کشیدم چه خال بی روی
و روی بی خال دیدن کار کوته نظرانست و ان قوم که اهل صفا و ذوق اند و از لباس صورت مجرد و ازاده
بجاده معنی می روند و روح القدس را در کسوت کوناکون عبارت مشاهده می نمایند و از ین مایده
فایده می کیرند حق تعالی تحریر این را که از آلایش حرص و غفلت مفرح دلها طالبان
داراد و سلک عطر معانی او را سبب روح و روح عالمیان کناد اکنون از در اخلاص و صدق
در ایم و دست امید بدریوزه برهنه کنیم و از حضرت جان افرین جل و علا انچه موجب خیر و صلاح دین
و دنیاست بخواهیم و در خواست کلی درین باب انست که کوینده را بدعاء خیر فراموش نکنند که اهل الباب
موافق دعوات اهل صلاح است و غرض از ین وسایط انحاصل کرددان شا الله وحده و این
مجموع بر سی و چهار باب وضع کرده امد و از ین بیان فهرست که ثبت می افتد بعون الله وحسن تیسیره

باب اول در توحید حق تعالی	باب دوم در نعت سید المرسلین	باب سوم در فضایل [illegible]	باب چهارم در [illegible]
باب پنجم در بیان [illegible]	باب ششم [illegible]	باب هفتم [illegible]	باب هشتم در معانی [illegible]
باب نهم [illegible]	باب دهم [illegible]	باب یازدهم [illegible]	باب دوازدهم [illegible]
باب سیزدهم در معنی [illegible]	باب چهاردهم در دوست [illegible] روز کار	باب پانزدهم در بیان [illegible]	باب شانزدهم در معنی [illegible]

باب هفدهم در [illegible]	باب [illegible] در [illegible]	باب [illegible] در یک [illegible]	باب [illegible] در معنی [illegible]
باب [illegible] در وصف [illegible]	باب [illegible] در روی آخر [illegible]	باب [illegible] در خوف عاشق	باب [illegible] در صفت موی و مو [illegible]
باب [illegible] در رنگ جان [illegible]	باب [illegible] در معنی [illegible]	باب [illegible] در معنی جدای [illegible]	باب [illegible] در [illegible]
باب [illegible] در [illegible]	باب [illegible] در شوق نمودن معشوق	باب [illegible] در وداع عاشق [illegible]	باب [illegible] در صفت [illegible]
باب [illegible] در صفت [illegible] معشوق	باب [illegible] در صفت [illegible]	باب [illegible] در صفت [illegible] معشوق	باب [illegible] در صفت [illegible]
باب [illegible] [illegible] معشوق	باب [illegible] در صفت [illegible]	باب [illegible] در صفت [illegible]	باب [illegible] در صفت [illegible]
باب [illegible] در [illegible]	باب [illegible] در صفت [illegible]	باب [illegible] در صفت [illegible]	باب [illegible] در صفت [illegible]
باب [illegible] در معانی کلی و شرح [illegible]	باب [illegible] در [illegible]	باب [illegible] در صفت [illegible]	باب [illegible] در سخن [illegible]

باب [illegible] در سخن کفتن از زبان [illegible] — باب [illegible] در ختام سخن و ختم کتاب

باب اول در توحید حق تعالی [illegible]

ای پاکی تو منزه از هر پاکی
وز درک صفت تو عقل طبع دو راکی
[illegible]
[illegible]
جان باز رهد کر تو جانی طلبد
وا دل زنده شود کر تو جانی طلبد

در دری تو صد هزار آدم خاکی
[illegible]
سرکشته ذره عبادر در تو
از وادی توحید تو [illegible]
[illegible]
خورشید از ان ذره [illegible]

و له حقی که جهان گشت طراز ازرخت
وصف تو که برگشته او فلک ثبت
ایضا در وصف تو عقل چه داند رخت
ایما ز فلک خورد و بخوابش [illegible]
و له خورشید که در نور زبری گردد
عالم که زنسای تحسن جلوه ارت
ایضا هر که از لطف تو نشان یابد
هر نقطه که در دایرۀ قدرت
و له هم کرده تو بعز عزت یابد
[illegible] تو رسد
[illegible] کمال تو رسد
اخاکه تو [illegible] رسد
و له [illegible] کردد
گویا تو هم دگر نباشد چه بود
ایضا ای [illegible] تو [illegible]
کس نیست که در دو کون از دوست
و له ای شرح تو [illegible] جان [illegible]
در وصف تو عقل و دانش [illegible]
ایضا در معرفت تو دم [illegible]
او دوست ز تو هم [illegible] بود
و له [illegible] که در [illegible]
[illegible] دل [illegible]
ایضا از [illegible] تو گردد
هر ملک تو نیست [illegible]
و له یا رب چه اسرار تو [illegible]
ذات [illegible] تا با [illegible]
ایضا [illegible] که در راه تو [illegible]

در وصف تو [illegible]
چه [illegible] جان [illegible]
و ادراک [illegible] جان [illegible] رسد
و ز شوق تو [illegible]
از تو با بید یک نظری گردد
چون [illegible] لطف [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] نعت
هم گنج [illegible] جهانی
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] رسد
[illegible] چیزی که بود
یک ذره بباید در نباشد چه بود
جز بود تو [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible]
یک قطره [illegible]
[illegible] تو [illegible] ذات
[illegible] از [illegible] بود
صد عالم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
با روز [illegible]
ملک تو [illegible] معنوی [illegible]
[illegible] کار تو [illegible]
بیرون ز تو [illegible]
کوچان [illegible] تو [illegible]

هر ذره که هر [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] کون [illegible]
هم ز تو [illegible]
در [illegible] تو [illegible] فلک
هر ذره که [illegible]
در راه تو [illegible] برسد
در [illegible] قطره [illegible]
پس [illegible]
[illegible]
گر جمله [illegible] شود
[illegible]
یک [illegible]
جای که [illegible]
از هر [illegible] در دو جهان
[illegible]
چون [illegible] جهان [illegible]
چون [illegible] عالم [illegible]
خورشید که [illegible] تو
[illegible] از تو [illegible] جهان
چیزی که [illegible] برسد
کار [illegible] تو رسید [illegible]
چون [illegible] تو
در [illegible] جان [illegible] دانی
[illegible] دانی
کردن [illegible] تو رسد
پیدا [illegible] که ما برای چو سم

حقا که صد آفتاب در سایۀ تو
کانجا که تو [illegible] و له
مور که چه [illegible] آنجا نرسد
دل که [illegible] ایضا
تا یافت از ان وقت [illegible] کردد
[illegible] او و له
از لطف تو صد [illegible]
در [illegible] جان [illegible] ایضا
[illegible] جان [illegible]
[illegible] و له
ممکن نبود که در کمال تو رسد
[illegible] ایضا
کا فسوس [illegible] بود
[illegible] و له
از [illegible]
[illegible] تو [illegible] ایضا
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جان رسید و له
[illegible] تو [illegible]
اما [illegible]
[illegible] و له
[illegible] تو [illegible]
در [illegible]
کان [illegible] ایضا
کس نیست [illegible]
[illegible] و له
چون جمله تو [illegible]

ای [illegible] کنی
ایضا ای آنکه علم ملک [illegible] تو
جان [illegible] تو [illegible]
ایضا [illegible]
هم در خود [illegible] کردد
و له ای [illegible] دیوانه [illegible] تو
هر [illegible] تو [illegible]
ایضا [illegible] جهان [illegible]
جز [illegible]
و له [illegible] دو کون [illegible] تو
ای [illegible]
ایضا در ذات تو [illegible]
در راه تو معرفت [illegible]
و له [illegible]
[illegible] تو [illegible]
ایضا [illegible] تو [illegible]
عالم [illegible] حکمت تو [illegible]
و له [illegible] وجود [illegible]
ای [illegible] جهان [illegible]
ایضا [illegible]
ای [illegible] کمال [illegible] دانی
و له [illegible] تو
[illegible]
ایضا [illegible] کون [illegible]
ای [illegible] جانی [illegible]
و له [illegible] جان [illegible]
جانا [illegible] جان بودی تو

در جان [illegible] جان [illegible]
و از [illegible]
[illegible] تو [illegible]
از [illegible] علم [illegible]
هم از [illegible] تو
[illegible] تو
هم [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
جون [illegible]
و گر [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
جا [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] ذره [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تو

ای ذات تو [illegible]
[illegible]
از [illegible]
جون [illegible]
هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible] جان [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در کون [illegible]

آخر تو کجایی و کجا [illegible]
تا گشته [illegible] تو
یک یک [illegible] و له
هم [illegible]
[illegible] تو [illegible]
کم شد دو جهان [illegible]
تو [illegible] و له
ای [illegible]
از [illegible] ایضا
تو [illegible] تو
[illegible]
[illegible] و له
[illegible] ایضا
ممکن [illegible]
[illegible] و له
و [illegible] تو [illegible]
[illegible] ایضا
ممکن [illegible] از تو
[illegible] و له
تو [illegible]
[illegible] ایضا
[illegible] از تو
[illegible] و له
[illegible]
[illegible] ایضا
یک ذره [illegible]
دادیم [illegible] و له

هر قطره که در دریا نرسد | یک ذره که با فنا بدو لا نرسد | در دریا نو جمله ذره ها برسید | مادر تو گم خود رسید ولی

ایضا ای سالک منزلگه مقصودم | تا دره نو بود که برسیدم | [illegible] | چمک نزنام ... در دیدم

کردم [illegible] | وز کرد دوست [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

در ... [illegible]

[illegible]

ایضا [illegible] ملک تو [illegible]
نام جاه [illegible] در دهان بخواند

می بنگاند ماه فلک هر ماهی
هم هفت فلک حلقه ایوان تو [illegible]

تا روز قیامت که در [illegible]
جانهای جهانیان [illegible]

مستی کو چون تو شناخت خواهی
اجرا خوری تا پانزده [illegible] وله

باب سوم

در ثنای اصحاب رضوان [illegible]

صدیقی که بصدق [illegible]
ایضا آن شیخ دین که شرع از او [illegible]
ای آنکه حیا و حلم قانون تو بود
[illegible] صدقی که کل [illegible] معنی او [illegible]
ای [illegible] جان تو [illegible]
وله [illegible] فضل [illegible] علوم

در شرح [illegible] العزیز [illegible]
دیوان [illegible] یک جهان کلام [illegible]
قرآن ز مقام [illegible]
در صدف [illegible] معنی [illegible]
[illegible] خلق تو [illegible]
ور رای تو [illegible] علوم

با خواجه کاینات [illegible]
از ذره [illegible] زلزله [illegible] افتاد
چون تو بود [illegible] صبغة الله [illegible]
بردند دو کون [illegible]
در [illegible] جهان [illegible]
[illegible] فلک ندید [illegible]

حق میگوید که ثانی اثنین او بود
[illegible] او زلزله [illegible]
[illegible] صبغة الله [illegible]
او بود که از [illegible]
کار [illegible] وله
[illegible] عصر [illegible]

باب چهارم

در [illegible] دارد [illegible]

[illegible] خواهد [illegible]
ایضا از بحری که در [illegible]
از بحر که هر لحظه دگر گون [illegible]
وله [illegible] دم بدم فزون [illegible]
بحری که دو کون [illegible] بود
[illegible] که در [illegible]
[illegible] که [illegible]
وله [illegible] بدو [illegible]
[illegible] زو [illegible]
[illegible] که جان [illegible]
صد [illegible] که [illegible]
وله [illegible] جان [illegible]
ز بحر که موج [illegible]
چندانکه تو [illegible]
هر جان که [illegible]

[illegible] ز [illegible]
یک قطره [illegible] بحر [illegible]
از [illegible] تمام [illegible]
در [illegible] او [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] که [illegible]
در [illegible] دل [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] در [illegible] خود [illegible]
چون [illegible] جمله
که سر گردان [illegible]
در سینه عاشقان [illegible]
[illegible] دو [illegible]
بیرون شود از خویش [illegible]

از خوف [illegible] قطره [illegible]
گر [illegible] عالم [illegible]
یک قطره [illegible] که [illegible]
[illegible]
وان قطره که [illegible] دریا
هر لحظه [illegible] موج [illegible]
زان [illegible] که جای [illegible]
چون [illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
در هر جایی که جای [illegible]
[illegible] که در [illegible]
در دریا [illegible] باید کرد
یکبار [illegible] خود [illegible]
[illegible] که در باطن هر قطره [illegible]
یک ذره شود دو کون [illegible]

از دریا [illegible] قطره [illegible]
[illegible] که [illegible]
از [illegible] عالم [illegible]
هر لحظه [illegible]
چون [illegible] خود [illegible]
کار [illegible] که جان [illegible]
[illegible] چاره [illegible]
چندانکه [illegible] دریا [illegible]
یک قطره [illegible]
خالی [illegible]
[illegible] جمله
چندانکه فرو رفت [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] که [illegible]
وان [illegible]

وله [illegible] چون کل [illegible]
از بود که [illegible] و در [illegible]
ایضا [illegible] که در [illegible]
کردند [illegible] و [illegible]
وله یک روی [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] باید کرد
ایضا [illegible] دلت [illegible]
هر چیز که [illegible] عالم [illegible]
وله عالم [illegible]
[illegible] دلی [illegible]
ایضا خود را [illegible]
هر جان که [illegible]
وله [illegible] حضرت [illegible]
چیزی که [illegible]
ایضا [illegible] که [illegible]
چیزی که ورای دانش [illegible]
وله آن [illegible]
[illegible] که بود
ایضا [illegible]
در دریایی که [illegible]
وله [illegible] که دریا [illegible] افتاد
هر چیز که [illegible]
ایضا آن روز که آفتاب [illegible]
کامی ز تو [illegible] میگویند
در عالم جان [illegible]
وله [illegible] جان [illegible]
آن [illegible] که از [illegible] خود [illegible] بود

هر جزو [illegible]
چون [illegible]
از تو [illegible] در [illegible]
نور [illegible] جای
یک [illegible]
کی [illegible] باید کرد
جان تو [illegible] مقصود [illegible]
از جمله [illegible]
بر [illegible] وجود [illegible]
در [illegible] حرف [illegible]
[illegible] باید کرد
[illegible]
[illegible] عرش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا کی [illegible] جزو [illegible]
[illegible] که [illegible]
یک ذره اگر [illegible]
وقتی که در [illegible] عالم [illegible]
[illegible] هزار عالم [illegible]
[illegible] که مردم [illegible]
صد عالم [illegible]
تا جلوه [illegible]
هر چیز که [illegible] جمله [illegible]
[illegible] که از پرده [illegible]
هر چیز که [illegible]
چون [illegible] فنای [illegible]
هر چیز که جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر قطره [illegible] جای [illegible]
[illegible] هر ذره [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
تا کی [illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible] گفت [illegible]
چیزی [illegible] باید [illegible] وله
[illegible] صد آفتاب [illegible]
چون [illegible]
[illegible] ایضا
[illegible] باید کرد
چون جمله [illegible]
چون جلوه [illegible] وله
[illegible] روی خودی [illegible]
چون پرده [illegible] وله
[illegible] باید کرد
[illegible] روزی [illegible] وله
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] ایضا
[illegible]
[illegible] که [illegible]
وان [illegible]
آنکه [illegible] که [illegible] ایضا
[illegible]
[illegible] وله
[illegible] افتاد
[illegible] ایضا
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً از غریب ماند زود ...
در بادیه‌ای که چاره جز مردن نیست
وله در بادیه که پای مرا راه گرد
کاریست نه پیری و جوانی بر نز
ایضاً در بند گره گشای می باید بود
تخمی که درون هر جهان ... بود
وله جان که درون ...
چون تو ز خود سبل ... باز
ایضاً ازان راه که ...
در حضرت حق ... باید بود
وله گر تشنه بحر ...
بی ... ذکر ...
ایضاً ... تا ند که ... پند
گر با خبرت مرد دگر ...
وله ... عشق ...
گر تو دل خوش ...
وله گرد ...
گر چه دل تو ... غم ...
ایضاً در بند خیال ...
هر جان که ...
وله چون نیست ... کار ...
گر ... کار ...
ایضاً ... دمی ...
هر جانی را که عزت انعام بود
وله چون بنای روزگار ...
چون نیست که ...
ایضاً گر در پی ذره ذره ...

حل گردن این ... نو دانی ...
کو نه ... غصه ...
هر روز ... گر ...
وز عالم مرگ و زندگانی ...
گر ... رهنمای می باید ...
گم بود ... دو کون ...
آنجا ... جان ...
در ... خود ...
مردی ... باز ...
تا جان ... در طلب ...
چون بحر ... اسرار ...
...
یا ... گنبد ... پند
... فانم ...
مردی ... در ... کار ...
یک قطره ...
جان ...
... مرد ...
...
از خویش ... نیست ...
بی قطره ... بحر ...
...
مردانه ...
در عالم ... بود
مردانه بود ... کاری ...
ور راه ...
از ذره ... آفتاب ...

یک ذره گران ...
چون ... زحمت ... گردون
آیات ...
ترتیب ...
یک لحظه ... سال ...
هر چند که ...
آنجا که ...
در یک ...
در یک ...
گردد ... دریا ...
گردد ...
گر در طلبش ...
هر قطره که ... دریا
خورشید ...
زهره ...
وان نقطه ...
این یک جان ...
...
عالم ...
یک ذره خیال ...
ای قطره افتاده ...
یا هر چه که ...
...
شد قرآن ...
گر در ...
شد راه ...
چون باطن ...

یک ذره ...
یک ذره ...
جانم ...
جانیست ...
یک ذره ...
چون ...
فرزانه ...
تا در دل ...
بر ...
گم باید بود ...
بی چون ...
او بود ...
او در دریا ...
هر ذره ...
وان گاه ...
چون ...
وانگاه ...
تا ...
تو روی ...
تخم ...
از هر چه ...
یا آینه ...
ور ...
چون ...
کان ...
تا خود ...
بی ظاهر ...

...
ازان که ...
ایضاً ...
می پنداری که ...
وله ...
تا ...
ایضاً ...
بر جان ...
وله ...
جان ...
ایضاً ...
عشق ...
وله ...
از ...
ایضاً ...
یارب ...
وله ...
جانان ...
ایضاً ...
گفتند ...
جانان ...
وله جانانه ...
در نیست ...
وله ...
در عشق ...

دانی که ...
او در ره ...
تا ...
تا ...
جز ...
تا ...
بسیار ...
مستقبل ...
چون ...
از ...
جان ...
هر ...
کلی ...
...
...
...
یک ذره ...
...

چون ...
بر ...
آن ...
چون ...
جز ...
بر ...
هر ...
مار ...
کلی ...
بنگر ...
...
چون ...
چون ...
چون ...
...

چون ...
...
هم ...
چون ...
تا ...
جان ...
تا خود ...
...
...
ایضاً ...
...
تا ...
...
تا خواهی ...
...
...
...

باب ... پنجم
در ...

هم گفت غیر ما نیست کمال | مشغول جمال خویش است کمال | می پنداری که ما جوانمردانیم | چیزی که منم غیر وجود است کمال

ایک چون به وجود هست ما باشیم | برتر ز نهان و آشکارا باشیم | رو هیچ مشو و لیک می پنداری | رو هیچ مباش تا همه ما باشی

ما با تو نه ای که ما سوا باشی | در خلق معین مثال ما باشی | از بی خبری تو خویش را جمله | ما جمله ترا اگر تو ما باشی ایضا

وانکه که بگوئی انا [illegible] | در مرد و جهان بلند و [illegible] | [illegible] مرا هم همه | [illegible] تو خویش را [illegible]

از چیز که تو عالم و آدم بینم | [illegible] دو جهان جان و دل [illegible] بینم | می پنداری که تو [illegible] | [illegible] بینم وله

ایضا ما هیچ که با ما بود هیچ روا | چون هیچ نباشد بود هیچ [illegible] | تو هیچ مباش تا نباشد هیچ | چون هیچ نباشی بود هیچ ترا

ما هم که [illegible] | گر هیچ همه ما هم کسی گفت | از جود تو [illegible] | [illegible] ایضا

وله [illegible] | ما هم همه جز همه [illegible] | اسرار وجودات هر چه [illegible] | انا ز وجودات هر چیز که هست

بس [illegible] | [illegible] | از کار عجب [illegible] باجمله خلق | [illegible] وله

ایضا [illegible] | چه عشق و کدام [illegible] | روزی دو ز خانه [illegible] | با خانه شدم [illegible] خانه

باب ششم

[illegible]

[illegible] | [illegible] در ما [illegible] | از [illegible] دریا [illegible] | ما در ما هم [illegible] وله

وله [illegible] | هر کز [illegible] | گویند که [illegible] | در بند [illegible] دریا را

[illegible] | در دیده [illegible] | [illegible] | تا کار [illegible] دریا ایضا

ایضا [illegible] که دم [illegible] | ذره [illegible] اسرار آید | هر قطره که از بحر [illegible] | بحری دگر از میان [illegible]

در [illegible] | در عالم [illegible] | هر روز [illegible] دریا | خوردم [illegible] ایضا

وله [illegible] | در عارف [illegible] | [illegible] خلق | لب [illegible] تشنم

[illegible] | [illegible] | جانم که [illegible] | در هر [illegible] وله

ایضا [illegible] | عالم همه [illegible] | دریا [illegible] | در هر موج [illegible]

در عالم [illegible] کرد | وز عالم [illegible] | در دریای [illegible] | چون غواصان [illegible] ایضا

وله [illegible] | [illegible] وجود [illegible] | [illegible] | در [illegible]

[illegible] مردم | گوی طلب [illegible] | [illegible] | [illegible] وله

ایضا روزی که [illegible] | خود را [illegible] | ای دوست [illegible] | کانجا [illegible]

صحبت [illegible] | وان [illegible] | چون [illegible] | گفتم [illegible]

[illegible] | دل [illegible] | در [illegible] | در [illegible] وله

در عشق [illegible] | دریای [illegible] | هر چند [illegible] | چون رفت [illegible] سلطان وله

[illegible] طلب [illegible] کشتیم | [illegible] کوه [illegible] کشتیم | از خانه بر افتاده [illegible] | با خانه شدم [illegible] ایضا

ایضا [illegible] خانه [illegible] | روزی [illegible] در وجود [illegible] | اکنون نه وجود و نه عدم [illegible] | ما ما کشتیم [illegible]

ما [illegible] کون [illegible] | بس [illegible] دل [illegible] | از پرده [illegible] دل [illegible] | بیرون ز دو کون [illegible] وله

وله [illegible] روز [illegible] | ذرات دو کون [illegible] | وانکه [illegible] | ما در [illegible] دیدیم

[illegible] | [illegible] | جهان [illegible] | چون [illegible] ایضا

ایضا [illegible] | کان [illegible] | تا کی [illegible] | کی [illegible]

[illegible] | مطلوب [illegible] طلب [illegible] | دانی تو که [illegible] | [illegible] وله

وله [illegible] | وز هر دو برون [illegible] | [illegible] | دیوانه [illegible]

المنة لله [illegible] | مشغول [illegible] | [illegible] | [illegible] ایضا

ایضا [illegible] | تا [illegible] | کاریست [illegible] | [illegible]

[illegible]

دایم ز طلب گردون خود در عجبم
ایضا فاز دوز کادابوده امروز [illegible]
دیعشوه ملامتم شد [illegible]
وله [illegible]
[illegible] جوید زمین گرفتار آید
ایضا [illegible] درد بیخود
در ره [illegible] عشق می‌فرایند مرا
ولها [illegible] که منم [illegible]
[illegible]
ایضا [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
ولی [illegible]
[illegible] محنت [illegible]
ایضا [illegible]
[illegible]
وله [illegible] می باید
[illegible]
ایضا [illegible]
اول [illegible]
وله [illegible]
[illegible] و شنید الم
ایضا [illegible]
ای دل [illegible]
وله [illegible]
جان [illegible]
ایضا [illegible]
[illegible] که [illegible] فرو بند

زوائد زیادت [illegible]
دردی [illegible]
جان [illegible]
موج [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون دوست بهشت روح بخانم داد
وله چون دلم ثبت از آثار
نقشی که مرات [illegible]
ایضا [illegible] جان [illegible]
گاهی [illegible]
وله هر [illegible] اگشت
مردان [illegible] معرفت اقبال کنند

با لای [illegible] داد
لذت از [illegible] جان [illegible]
انجا رسد هیچ گدای [illegible]
در رنگ و بو [illegible] و سود و زیان [illegible]
که [illegible]
هر [illegible] خبر [illegible]
[illegible]

گاهی که [illegible] آغاز کرد
گر محو شود جهان [illegible]
گر مرد در جهان [illegible]
من [illegible] منم [illegible]
چندانکه تو در خویش [illegible]
گر مایهٔ دردی [illegible]
هرچه [illegible] روشن [illegible]

از لطف درون [illegible] داده
آن در که مرا [illegible]
کس [illegible]
تو [illegible]
در [illegible] وله
ورنه سر خود [illegible]
آنست که [illegible] وله

باب هفتم

در [illegible] ولد ایضا

[illegible]
ایضا [illegible]
[illegible]
وله [illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible]
وله [illegible] عشق [illegible]
پیوسته [illegible] جان [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
وله [illegible]
[illegible] خود [illegible]
ایضا [illegible] دل [illegible]
[illegible] روز [illegible]
وله [illegible]
[illegible] جان [illegible] می بینم
ایضا [illegible] عشق [illegible]

[illegible] مردیم
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
جان [illegible] وصال [illegible]
[illegible]
چون [illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible] دم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] کام [illegible]
[illegible] دل [illegible] می بینم
هر کام [illegible]

جائی که [illegible] جهان [illegible]
[illegible] زجه [illegible]
[illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible]
تا [illegible] روز [illegible]
چندانکه [illegible]
گر [illegible] عشق [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible] مردم
[illegible] دل [illegible]
[illegible] طلبی
[illegible]
هرچند که [illegible]
[illegible]
چندانکه [illegible]
دل [illegible]

[illegible] جان [illegible] وله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
نقصان خود و کمال [illegible] وله
[illegible]
[illegible]
با [illegible]
وامروز [illegible] وله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible]
ورنه [illegible]
تا اول خود [illegible] ایضا
[illegible]

آن دم که [illegible] شود [illegible]
ایضا [illegible]
[illegible] خراب از هر ذره
[illegible] عشق [illegible]
در عشق وجود و عدم [illegible]
ایضا [illegible] عشق [illegible]
[illegible] آخر

[illegible] کرد [illegible]
[illegible]
تا [illegible] از هر ذره
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
تا [illegible] آخر

[illegible] عشق
[illegible]
چون [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible] امید
[illegible]
[illegible]

[illegible] وله
[illegible]
[illegible] ایضا
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible]

باب هشتم

در [illegible] روح [illegible]

[illegible]
وله هر چیز که [illegible]
[illegible]
ایضا [illegible]
عاشق [illegible]
وله [illegible]
تا [illegible] دل [illegible]
ایضا [illegible] جان [illegible]
[illegible]
وله [illegible] شادی [illegible]
دل [illegible] وصل [illegible]
ایضا [illegible]
[illegible] خود [illegible]
وله [illegible]
تا [illegible] خود [illegible]
ایضا [illegible] عشق [illegible]
دل [illegible] آورد
وله [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
باقی [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible]
چون [illegible]
اول [illegible]
چون [illegible] عالم [illegible]
چون [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible] جهان [illegible]
گر [illegible] خاکی [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
گر [illegible]
چون [illegible]

[illegible] وله
جمعیت [illegible] خواهد بود
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] ایضا
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] ایضا
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] ایضا
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]

وله دوشم که با ... [illegible] / دل تن سری بخت ناجیم / بنداز که سوز نی رعیم ... / وانگاه که ... روزنام بود
دوشم خط عشق بیدکی تا دیده / هر حرف دجر فکند کی تا به / می کردم وبت در جهان دیدم / ی بیرم ... نیکی تا دیده
ولی کارم زدل کردم ودم ... / هر خنک ودزم کی بر دد دردد / هر خشک ودزم کی بر ددد دزرد / جون بادمی رسید وجون ...
شد عمر بدل از کرده ... / کار دم نرفت وکارنا یان بدم / کر دانکه کنم ببر شد بر منی / در عمر نظر کنم سایان امد
ولی از بن شوکه ... / کس دید دجهان بریوا زاورد / خون می کرید دلم از غصه ... / کاری باردم ونوانستم کرد
نوبت شد از کرد اکربت بود / جانت شد اردع اکرنت بود / از بای درامدم که تا جیم ... / از دست بشد دی که ... [illegible]
ولی از سوی کوبا جاری ... / در بخت ونار ... باید ... / جون دانستم که ... / دل در حرف بازار ... [illegible]
در رفت ... / جان شد زجهان ... / جسمی که بمه جسم ... دیدم / بر خون شد ... بود ...
وله هان ای در ... / ... / ان شد که ... / با ... به رامیدان میکرد
عمری که ... / ... / جون اخر عمر ... / کو ... بود انکار نبود
وله ... دجهان ... / بجهان نوان کرد که ... / جه رنج بری که اخر عمر ... / تا جند ... باد ... [illegible]

باب بیست و سوم

در خوف عاقبت و ... نمودن از عمر

جون ... خویش ... / بر عمر ... / ... که ... / جون ... تمام شد ...
وله جون ... / ... که ... / ... / نتوانستم ... دوتا ...
کر ... / ... / ... / تا ... دیدم ...
وله ... / ... / ... / زین ... فرو شد ...
... / ... / ... / ... مردمی ... وله
... که حوالی ... / ... / ... / یعنی که ... از ... نور ...
... / ... / جون رنگ ... / ... کاری ... امروز ...
وله شد عمر ... / ... / ... / تا امروز که ... [illegible]
... / ... / از عمر ... / ... عمر جون ...
... / ... درد ... / از ... / کشتی ... نکرد ...
... / جان ... / ... / ... از کار ...
وانرفت که ... / وان ... / کو بود کمان که زندکانی ... / ان بود ... که از جوانی ...
بالی ... بود ... / ان به که ... / جون عمر عزیز بود سرمایهٔ ما / سرمایه ز دست رفت ...
... ودریغا که ... / ... / درداودریغا که ... / حاصل ... عمر ... حاصل ما

وله افسوس که بی فایده فرسوده شدیم / دردا ونداما که ... / دد نوسپهر ... سوده شدیم / نابوده بکام نابوده شدیم
جانا خطر ... باید دید / دیدیم زعالم ... دیدیم / دل را غم عشق ... / تا خود جه ... [illegible]
وله دل رفت زغم ... / خوش ... دم که ... / بادوست دمی ... / یک روز بکام خوش ... بوده
تا درین بحر عشق غرقاب شدیم / افسانه کار عشق ... / کم کشته ... / کافسانه ... [illegible]
وله دردا که زدرد ... جان شدیم / امد ... که ... / باب ... شدیم / ازبای درامدیم وازدست شدیم
جانت ... که ... افتاده / ... / دل در غم ورنج ... / کار ... افتاده ...
وله ... / سبحان الله ... / غم بود که ... / امد ... غم ...
جون نوبت ... / دل ... / دوران فراق ... / ... که ... [illegible]
وله ... / جل ... که مرکت ... / در ... / ای ... جند ... [illegible]
عمری که ... / بر ... / می ... / ... [illegible]

باب بیست و چهارم

در ... [illegible] ... فی ... [illegible]

وله ... / در خاک ... / در دوران ... / قسمت ... [illegible]
کبیم که ... / در ... / در ... / ... [illegible]
وله جون ... / قسم ... / ... / ... [illegible]
از ... / ... / وان ... / ... [illegible]
وله ... / ... / ... / ... [illegible]
کو ددکو ... / ... / ... / ... [illegible]
وله ... / ... / ... / ... [illegible]
کبیرم که جهان بکام ... / ... / ... / ... [illegible]
وله ای ... / ... / ... / ... [illegible]
... / تا از دو جهان ... / ... / ... [illegible]
وله ... که خاک ... / تا ... / ... / ... [illegible]
در جشم ... / ... / ... / ... [illegible]
وله ... / ... / جندانکه ... / ... [illegible]
خلقند ... / از حکم ازل ... / ای ... که ... / ... [illegible]
وله ... / زحال ... / ... / تا ... [illegible]

حال دل باشکون ... | وصفی بهزاد گونه می‌توان گفت | گفتم ای دل چگونه گفت خبرش | گفت حال مرا چگونه می‌توان گفت

دل از همه عالم بکنار آمد ... | بکر بخت ... | با آن همه درد و رنج آگاهم | تا آمدن من چه کار آمد باز

آن می‌خواهم که جایگاهی گیرم | در سایهٔ دولتی پناهی گیرم | ... | ... کدام راهی گیرم

[illegible]

در بادیهٔ جهان دوی ننماید | وز بادیه ره‌ای و سری ننماید | ای خلق در درد او سرگردانی | مرکب تو از من کوری ننماید

گرنه دل وی را که جو من یابند | نه جامه و نه جای ... | در کوه ... | یک ... های ... یابند

من زین دل بی‌خبر بجان آمدم | وز جان ستم کش به فغان آمدم | چون کار جهان ... | بس من به چه کار در جهان آمدم

باب ۴۵

در شکایت نفس ... و زحمت خویش

ای بلبل روح ... | کامند ... بلا ... | خو کرده در این قفس ... | و آگاه نه ... جدا ...

[illegible]

هر که به تو نیست زنده جاوید [illegible]
از پرده خود برون نشد [illegible]
هر چند که کار های تو سبک [illegible]
هر جان که ز خوش جانی افتاد
زان جا که فروغ عالم جان [illegible]
چون آینه بت [illegible]
هر جا که هم رده جان شود
تو ز ... کار خوش [illegible] سر کرد [illegible]
از مرغ دلم شیره [illegible] دستار [illegible]

امید همه به درد بی درمان [illegible]
زیرا که برون بلا کردی [illegible]
از جزو به سوی کل تو [illegible]
در هر دو جهان نهانی افتاد
خورشید و قمر را اثری [illegible]
هم از نم نمان نمان [illegible]
نت که نقد جاودان [illegible] شود
جان [illegible] شطرنج [illegible]
در هر دو ز [illegible] عده [illegible]

وانگاه ز جان آن ... [illegible]
در پرده گو چند [illegible]
هر جا [illegible] که در دم [illegible]
هر روح که هم ولا [illegible] افتاد
در عالم جان تو فرد [illegible]
امروز نجات [illegible] جم [illegible]
تا ورا دعی سفر [illegible]
در قطره بین که خرد [illegible]
هر روز هزار ساله در خود [illegible]

وانگه به دو در ابر جان داد
در [illegible] دل [illegible]
در جهر تو زان همه [illegible]
در عالم بی نهایتی افتاد
طاوس ملک [illegible]
کم گرد و فردا [illegible]
هر که که مقیم آستان تو شود
دریا [illegible]
تا در پس پرده خوش [illegible]

باب یازدهم

در تحقیق فنا و رفع بدن

ای بنده که جان تو [illegible]
هر که که نوشانی [illegible]
آن نقطه که کیمیای دولت [illegible]
تو می ز [illegible]
جانانت [illegible]
ای ذره [illegible]
در منزل [illegible]
کریم که ز جرح [illegible]
نا عالم جهان [illegible]
در دل که دلم [illegible]
هم [illegible]
از معنی [illegible]
جان کر [illegible]
دل در دل [illegible]
دل [illegible]
دلجوی [illegible]

ار همه جهان تو [illegible]
باکره [illegible]
بگذر ز جهان [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
در شرح فروغ [illegible]
کردست [illegible]
هر علم که [illegible]
جان [illegible]
هم روح [illegible]
وز جان [illegible]
موی [illegible]
وان [illegible]
جان [illegible]
[illegible]

هر چیز که در جهان [illegible]
هر چند که در [illegible]
خواهی که تو [illegible]
از پرده [illegible]
تا چند [illegible]
[illegible]
ذره که [illegible]
تا خواهی [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
گفتم [illegible]
از کنج [illegible]
کر جه [illegible]
هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
مرغ دل من [illegible]

کوری خودان زبان [illegible]
در نقطه [illegible]
اول [illegible]
هر یک [illegible]
هر ذره [illegible]
در صنع [illegible]
در منزل [illegible]
ای [illegible]
در [illegible]
کین [illegible]
خود [illegible]
کز [illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]

ما دی که دست [illegible]
غند رنج دلم [illegible]
دل [illegible]
نه هیچ کس [illegible]
از [illegible]
اندست [illegible]
در صحرای [illegible]
نوی که [illegible]
گاه [illegible]
جانا [illegible]
[illegible]
بیچاره دلم [illegible]
هم [illegible]
با [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
جز [illegible]
حاصل [illegible]
[illegible]
غم [illegible]
چون [illegible]
گر جان [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
هم [illegible]
چون [illegible]
جان [illegible]

از خوف [illegible]
گفت [illegible]
ای [illegible]
نه هیچ [illegible]
[illegible]
[illegible]
با خاک [illegible]
از [illegible]
[illegible]
گر عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]
دو [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]
در [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
هر [illegible]
گر [illegible]
[illegible]

تا کی [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
هر روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زان [illegible]
حیران [illegible]
هر ذره [illegible]
[illegible]
در تا [illegible]
ای [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
گر جه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
[illegible]

شرح که کسی [illegible]
[illegible]
تا هیچ [illegible]
[illegible]
[illegible]
گویند [illegible]
[illegible]
کان [illegible]
کوی [illegible]
حل کی [illegible]
[illegible]
[illegible]
جوش [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
جون [illegible]
[illegible]
هر ذره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب دوازدهم

در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیزدهم

در معنی آنکه کسی بر اراده وقوف نیابد

[illegible]

[illegible]

باب چهاردهم

در مذمت دنیا و شکایت از روزگار

[illegible]

[illegible]

باب پانزدهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبحان الله بی عجبه کار عالم

[illegible]

تا جان دارم ...

باب شانزدهم

در معنی فواید عزلت ...

[illegible]

[illegible]

باب هفدهم

در فواید خاموشی و آداب نطق

[illegible]

[illegible]

باب هشتم
در فواید خنهای و آفات کسل

[illegible]

[illegible]

باب نوزدهم
در اینکه نفس تا از خود برنخیزد رهایی نشود

ولە با هیچ اگر بنده توانی بودن
ما تفرقه می بود بهر سو کم از تو
ایضاً ای ماه رخ خوش دلارای [illegible]
نه جان طلب رعنای او می کرد
وله چون رفت کسی [illegible]
شد می تو جهان [illegible]
ایضاً بی رنج و بلا کی [illegible]
هرچند که بیرون و درون [illegible]
وله گر جان تو در [illegible]
ما را خواهی [illegible]
ایضاً گر می خواهی که باشد [illegible]
در عشق و وجود [illegible]
وله دیوان [illegible]
[illegible]

حقا که اگر بنده توانی بودن
بیدار رود [illegible]
هرگز نرسد جای که [illegible]
نه دل صفت وفای او می گیرد
جز تو که کند درد [illegible]
کو تو که جهان سیاه گردد [illegible]
با دخت [illegible]
[illegible] رگ و استخوان و خون [illegible]
با دوست [illegible]
مردانه [illegible]
از تفرقه [illegible]
[illegible]

از رنگ [illegible] بودن
تا بر جان [illegible]
از هرچه جهان [illegible]
هرچیز که از درد [illegible]
[illegible]
او را [illegible]
زیرا که برای [illegible]
[illegible]
وان دم که [illegible]
هرچیز که [illegible]
[illegible]

تا بوک بدو رنه توانی بودن
[illegible]
تا بوک [illegible]
می دان [illegible]
تا فوت [illegible]
[illegible]
خوش باشد [illegible]
[illegible]

باب [illegible]
در معنی [illegible] بلا

جان سوخته [illegible] | چون شمع [illegible] | کار که [illegible] نباشد | [illegible]

[illegible]

چون مجنون ... بود — بر خاک تن نو ... بود — از بهر چه بود ... جان کند — چون عاقبت کار تو جان دادن بود

گل خنده ان شد ... بهار — بابا ... — ... که چون ... بود باما کار — تو در خاک ...

روزی که ز خاک ... — ... رخم چو خاک ره گرد ... — یارب ... بر گور ... باد — گوای همه خاک ...

جانا ز غمت ... دلم ... — بر جای ... — ای گل چو شدم خاک ... — ... بر خاکم ...

باب بیست و یکم
در هدایت و توفیق حق تعالی

[illegible]

[illegible]

باب بیست و دوم

در دوری با حرمت و ورزیدن و ترک دنیا

وله کردم نجس عاشق و نیکو بد
دردا که دلم بوی وفا نشنود
وگر دل گوشه هاش برسید
دردا که دلم سایهٔ اقبال ندید
وله جانم که در کن کار که کاه
تا خرقهٔ سروری ز سر برکندم
هر کس هوس محل مهات ستم
وله هر یک بد و بیم از ...
گر زنده ام بر ... گر ملحم
وله از دلگی ... عالم بود
گر عزم ... بر شان ...
وله در حرف ... و واجب توام
... دلم ... بند ارا مد
وله دولت که جان ...
کامی ... خردی ...
وله نالان می ترسم که در ...
... که ... می باید کرد
وله گفتم شب و روز ...
چون نیست طریقی که مقصود ...
وله تا کی یا غم کو جهان ...
در همه و جهان ... می جوم
وله جان رفت و ... عزیزی ...
از مال جهان چو ... چشم ...
وله اشکم برو ... و ...

در عشق تو ... تنگ باد
در وادی عشق هر جان ... شود
رسد ... در دوری ...
در حلق ... حلقه انگال ...
نومید ز خود که ... بد و کاه بود
خود را ... خاک ... شکیم
گفتم مگر از ... حساب ...
گفتم که ... کشیم ...
در حضرت آفتاب ... غم
یک ذره ندید ... عالم ...
و در عزم ز ... سامان ...
با این همه ... جنوام کردن
بنداش که ... اسرار ابد
و از ... جان ... شمع ...
کامی ... نکد و بدی ...
بچون کوی ... سر و ...
دل گشت که ... می باید کرد
تا بوک دمی ... اسرار شوم
این به که ... خود نبودیم
آمدم از جهان و از آرزو ...
آزاد ز ... و ... می جوم
دل رفت و ... دین ...
است و جز ... کم و ...
سیلاب بلا آب ... بگرفت

ای کاش ... که دیدم ...
وز قافله گه اندر ...
در جان کنم که ...
خاک در جهان ...
هر روز ... از هم ...
هر چند که ...
و اکنون ... که لوح ...
تا آخر کار ...
صد بار دو ... معلوم ...
هر روز ... که ... عالم ...
مانم که ... مرد ...
چون ... بر ...
وامروز که ...
ای کاش ... بودی ...
گر آخر ... گوش ...
روزی ...
از دم که ...
نالان می ترسم که چون ...
چون هر روزی ...
هر که که ...
در ... جهان ...
تا ... بی فایده ...
از خویش ... جهان ...
هر لحظه ... بگرفت

من می دزدم ... بود ...
چون ...
بس ...
جز ...
وز ... بود
امروز ...
از اشک ...
چون ...
کز هیچ حساب ...
حاصل ...
گر جان ...
من سوخته تنها چو ... کردن
کارم ...
تا امدم از ...
بنشینم ... خودی ...
تا بعد از مرگ در ...
تا ...
من ...
گر مرگ ...
حقا که ...
بر ...
دل شاد ...
یک ...
دوست که از ... دلم ...

وله تا کی ... مردمی ...
نادر ... خود هیچ ... من
وله ای ...
چون ... ز ...
وله چون ... امتحان
امروز ...
وله ... که ...
جانا ...
وله که ... کارم ...
جز غواصی ...
وله چون دل ...
یک ذره جو ...
وله دولت که ...
از واقعهٔ روز ... می ترسم
وله ای دل ...
گوئی که ...
وله ...
هر کز ...
وله ...
چون ... خاک ...
وله دل ...
هر کار ...
وله دردا که دلم ...
افسوس که روز کارم ...
وله از ...
چون ...
وله امروز ...

تا چند ...
...
دی که دل ...
وقت ...
تا کی ...
سیر آمدم ...
...
وز ...
گامی ...
غواصی ...
...
...
می ترسد ...
و نجات ...
گشتم ...
گر دل که ...
وز ...
هر کز ...
وز ...
...
...
هر ...
...
جان و دل ...
وز جان ...
می ...
در ...

چون ...
...
...
...
از ...
گردند ...
گویم که ...
گر ...
گر ...
در دریای ...
ازی چون ...
چون ... دلم ...
از واقعهٔ روز ... می ترسم
گو ...
...
در هر ...
...
دردا که ...
...
...
...
...
...
گفتم که ...
افسوس که آفتاب ...
وقت ...
چه ...

آخر ...
آخر ...
...
...
خود را ...
خود را ...
...
بارک ...
تا کی شب و روز بی قرارم ...
...
...
...
در ...
از مرگ ...
بسیار ...
...
...
...
چون ...
چون ...
در ...
از ...
گر ...
چون ...
...
...
...

انجا که ره رو یک پای در نزول رفت
وله عاشق شد مرد برون انداخت
رو تو بر او رشک دشمنی است
اینکار از همگی خوش فردو است
از اکه نظر را ز جهان باید کرد
وله چون مستی تو محض آزاد بود
با مستی تو صحبت بخواهد
اینکار نفس کم و کاست تو را وله
از اکه در زد از رهاء محبت
وله هر که بلند همت عشق رسی
شادی دو کون غم انگار به
اینها و ای که در وای زلزله کرد
از کو هر روشنی به جان رسید
وله این منش یکدم و از من مباش
[illegible]

ور مرغ شوق بال بگرد رفت
سرا حسرات در نکو زانست
منزل باشی که ز مستی ای
در خلوت جان محرم از دل
پرواز ورای تمام باید کرد
هستی تو سایه انگار بود
دل دو که جز دل نمی خواهد
یاد تو بد خواست نخواهد
در منظر نگری شاهی هجت
دو حال یک روان تا الحق
با یک جهان مسلم انگار به
[illegible]

از عقل بروز ای اگر جان داری
بو خوش بروز دست جهنم
بادای خویش برسی ابی اینها
از منظر خویشتن
[illegible]

گز را بعقل مختصر نتوان رفت
ته بر توان خویش روز داشت
[illegible]

وله با مستی خورشید او نیز خواهم
جانا جو ره تو راه دل بحرت
وله در معرفت آب در خواهم شد
[illegible]

وله سوی هو نوحه کردم
کار تو که کار تا در وغ عزت
[illegible]

چون بارو حات برابر بودن
هر کم شدم و نه از جان که شدم
[illegible]

با خاک رحمت وار بخواهم کرد
کاشکی بد بدایدم مرگ رفت
[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب بیست و یکم

در آنک جهان و هرچه در اوست معدومست

[illegible]

[illegible]

باب بیست و ششم
در معنی گریستن و از درد تفرقه نالیدن

[illegible]

[illegible]

باب بیست و هفتم
در معنی جدایی از دوست و گریستن

[illegible]

ولہ [illegible] کہ بت انیم
تا کی زغم ناز و سودا [illegible]
[illegible]
جون قاعده وجود بنداشت
[illegible]

مرکب کند [illegible]
در سینه و دل [illegible]
دل سوخته فراق جان [illegible]
بهر بندکی از جهان [illegible]
[illegible]
هر کس را عالمی و تو عالم خویش

دست که [illegible]
روزی که [illegible]
گر خاک جهان [illegible]
جون مال جهان برای کار [illegible]
تا جند [illegible]
از جمله دخل و خرج [illegible]
[illegible]
اول برخیز [illegible]
کس مانم [illegible]

تا از تو برند خبر کی یابم
انگار نبوده جو بوده است اخر
ما باد بدست از زر جهان [illegible]
نا داشتن [illegible]
جون هر جه تنیده ام [illegible]
با دست مراد [illegible]
ما بی خبر از مرد جهان [illegible]
اخر بدریغ جمله برداشت [illegible]
صد ملک بدست می توانی اورد
تو خود بکوی و خود [illegible]

باب پنجاه و هشتم

در نومیدی و عجز و اعتراف بر بیچارگی

ولہ که از [illegible]
[illegible]

که در کار معصیت [illegible]
[illegible]

نومید شو هرگز و امیدوار [illegible]
خوش خوش [illegible]
[illegible]

تا آخر دم زکار [illegible]
از بس [illegible]
تا خواجه سعید باشی [illegible]
جه ساخته از [illegible]
[illegible]
تا اخر کار [illegible]
[illegible]
جون دانستم که زندگی [illegible]
[illegible]
جایی که در و هزار عالم [illegible]
وافسانهٔ عشق او سامان [illegible]

ولہ جانان [illegible]
هر لحظه [illegible]
[illegible]
در عالم خوف روز [illegible]
[illegible]
ولہ [illegible]

بخود [illegible]
[illegible]

با آن همه جان [illegible]
[illegible]

دی می دانم که [illegible]
[illegible]

باب پنجاه و نهم

در نومیدی و عجز و اعتراف به بیچارگی

[illegible]

و له کردت دهد بی نکام مردن
گر جند نیم درد او بی کارک
و له گفتم اگرم چه مکافی ظالم
جانا نظری در دل دردمندی کن
و له حسرت که شرح حالم کوتم
جانا نکند نا گهوا [illegible] ام
[illegible] از سر الفت خبری می پرسم
روزی که ز خود شوی تو آخر
و له از عشق تو بر جگر [illegible]
[illegible] سر روی سر [illegible] داشت
و له عشق تو که بیجوانم می آید
عاشق غم تو کار افتاد [illegible]
و له تا کی ز تو نازی [illegible] کفتم

آسان باشد سگ تو نام مردن
نومید نیم بهیچ وجهی ارک
از تیر تو می طپم چو مرغی در دلم
یا جان جان جان از غم کن
وامدم تو با خیال [illegible] کم من
بانگ تو بی هزار نوا [illegible] ام
نی از لب لعلت شکری می طلبم
تا چند روا [illegible] زین آخر
جمله نشانم از آتش دل [illegible]
چون موی مرا [illegible] بکداخت
در خورد دل رنج کشیم [illegible]
سر داده [illegible] باده [illegible] آخر
جانا ز شراب [illegible] کنیم

یک لحظه همی جانا کی ما [illegible]
در درده چون زر جانت [illegible]
کشا زبان به ار خدا [illegible] علام
ای می دانم که خاک ما [illegible] شد
چون مت [illegible] ابد [illegible]
هر چند ز کوی خود مرا [illegible]
در روی تو نام گر نظر [illegible]
بیا [illegible] کشیدم و [illegible] در [illegible]
از خواب [illegible] خوش [illegible] آخر
آخر روزی با من [illegible]
در هم تو و امید تو ام [illegible]
انصاف بین که از [illegible]
کامی خود راست [illegible]

گر [illegible] ام من تو ام مردن
کاری بکند نازکی [illegible] و له
چون [illegible]
گر خاک کنی خاک ره [illegible] و له
باری [illegible] وصال [illegible] کرم من
آخر نه بکوی تو فرود آمدم و له
در کوی تو ما [illegible]
ای جانا تا بکی [illegible] و له
[illegible]
نومیدنم اگر کنی [illegible] و له
[illegible]
[illegible] و له
وقت که در کردن [illegible]

باب [illegible] ام
در شوق نمودن معشوق

جانی دارم ز عشق شور انگیز [illegible]
و له حسرت تشنگی تو مو [illegible]
و له دارم [illegible]
و له امروز منم [illegible]
[illegible] زیاده [illegible]
و له چون [illegible]
[illegible]
و له چون مرغ دلم [illegible]
[illegible] نتوانم بودن
و له یا [illegible] جانم
جان تشنگی همه جهان [illegible]
و له جانا جانی عاشق [illegible]

آشفته [illegible] قرار [illegible]
می میرم و [illegible]
دریا [illegible]
سرکشت و [illegible]
جانت [illegible]
خواهم که کنم [illegible]
ور وصال ندارم [illegible]
چندانکه طپید [illegible]
از رنج [illegible] نتوانم بودن
تا آن ساعت که [illegible]
[illegible]
افتاد کی [illegible]

طفلی عجب [illegible]
حیله [illegible]
نه سوی تو [illegible]
چون [illegible]
یک قطره [illegible]
صد گونه بلا [illegible]
گر [illegible]
وز [illegible]
عمرت که [illegible]
چون [illegible] روز [illegible]
جانا جانم چگونه [illegible]
هرگز [illegible]

خو باز نمی کنند [illegible] و له
می نوشم [illegible]
سلطان [illegible] و له
بی درد [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] و له
از روی [illegible]
[illegible]
از بس که [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
چون [illegible] و له
از غصه که [illegible]

و له از جشم خوت بی نکاه دارم
جانا مدد کی بجز کوتا هم ده
و له نخواهم خوات مروت [illegible]
تن زر امانت تو خاک در شد
و له [illegible] تو در نظری [illegible]
هم باد [illegible] عشق تو [illegible]
و له در عشق تو دل [illegible]
جان پیش تو بر [illegible]
و له کردیم بتو راه [illegible]
کو با کی کدارت تو [illegible]
و له چون درد [illegible]
از خود [illegible]
و له خورشید رخ [illegible]
جان [illegible] صد [illegible]
و له چون [illegible] جهان [illegible]
در عشق تو [illegible]
و له که [illegible] در وجود [illegible]
کو کوی تو تا [illegible]
و له [illegible] با تو [illegible]
در بند [illegible] کس [illegible]
و له چون [illegible]
کو دل خوای [illegible]
و له تا جان [illegible] کرد تو [illegible]
ما منتظر جان [illegible] بلا [illegible] کنیم
و له [illegible] که هم [illegible]
چون [illegible] نصد [illegible]
و له عاشق همه جهان [illegible]

در لعل لبت [illegible] دارم
دو دم [illegible] در [illegible]
[illegible] سوخت [illegible]
ز [illegible] بمیر [illegible] شد
بی مایه تو [illegible]
هم درد [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] نتوانستی کرد
[illegible] دریای تو [illegible]
[illegible] اگر دوای [illegible]
[illegible] روی تو [illegible]
چون ذره [illegible]
دل [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
در درد تو ام [illegible]
[illegible] در دم [illegible]
دل [illegible]
می خواهم سوخت [illegible]
چون [illegible] دل [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
جان در [illegible] روی تو کنم
جانی که [illegible]

چون من [illegible] که [illegible] آخر
در [illegible] دلم [illegible]
سر چون شمع [illegible] باد [illegible]
وان دل که ز آرزوی [illegible]
حالیست عجب با تو [illegible]
از کثرت که در راه تو [illegible]
گر روی بروی تو [illegible] کرد
بر خاک تو ام دایم [illegible]
ای کاش دلم [illegible]
ای کاش [illegible] مردم
چندانکه [illegible] دو عالم [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
[illegible] تو ام [illegible]
در راه تو [illegible] روی [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible] جان که [illegible]
هر لحظه [illegible]
گر [illegible]
بر روی تو جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
تو شاد [illegible]
گر تو [illegible] کاری [illegible]
یا [illegible] جان [illegible]
در [illegible] جان [illegible]
[illegible] جهان

تا با تو ز تو بی حکایت دارم
ما چون [illegible] و له
گر سر [illegible] و له
در سینه [illegible] و له
نه با خود و نه با [illegible]
درد [illegible] و له
سر [illegible]
گر [illegible] خاک تو [illegible] و له
در عشق تو [illegible] کرد
در خاک [illegible] و له
من [illegible]
گر [illegible] و له
خورشید میان ذره [illegible]
یک ذره [illegible] و له
[illegible]
از [illegible] و له
گر عشق تو [illegible]
تا [illegible] جان [illegible] و له
[illegible]
[illegible] و له
[illegible] کردم [illegible]
[illegible] و له
[illegible]
ما هر چه کنیم [illegible] و له
چون [illegible]
[illegible] و له
[illegible] دل [illegible] روی [illegible]

ولە ای دوری تو [illegible] دوازگم
شوقی که مرا در طلب وی بوت
ولە عشق بود ز روی [illegible]
تا دو ترا دیدم دل برخاست
ولە ای موی که زلف تو ام [illegible]
گفتم سوختن خویش این
ولە ای لعل تو ام بحکم [illegible] زاده
از غم که ز تو بود دل [illegible]
ولە در عشق تو [illegible]
تا [illegible] از آن حال [illegible]
ولە ای دوری تو یک لحظه [illegible]
کسی که بهر کوی دو دیدم [illegible]
ولە جانا [illegible] دراز [illegible]
در عشق تو کارم [illegible]
ولە با عشق تو [illegible]
چون عاشق روی تو شدم [illegible]
ولە [illegible]
ولە چندانکه مرا [illegible]
[illegible]
ولە باروی تو ماه [illegible]
ما [illegible] دارم

زنده بتو ام رحمت جان می جلکم
کو بر کوی تو بصد زبان [illegible]
دو دست که روی از تو [illegible]
در سوز فروت [illegible]
وی که دشمن روی تو ام [illegible]
تو پادشهی که نزد [illegible]
کفرم [illegible]
کم نت که هر لحظه [illegible]
دو ای کی خوش [illegible] خواهم کرد
وز راحت روح [illegible]
زیرا که [illegible]
وی هر که بهر سوی [illegible]
با هستی [illegible]
[illegible]
چون زلف تو دل [illegible]
[illegible] سوی تو شدم [illegible]
[illegible]
وز سوی تو می گردم [illegible]
از جانب تو عتاب [illegible]
در بند کی تو [illegible]
با زلف تو [illegible]
چون وصل تو [illegible]

چون هر دو جهان از [illegible]
کوبت منی با [illegible]
من [illegible]
یک لحظه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] از تو روز [illegible]
[illegible]
تو در بین [illegible]
غایب [illegible]
شوریده [illegible] خواهم کرد
با اگر وصال تو [illegible]
جانی که [illegible] جهان [illegible]
جون روز [illegible]
چندانکه [illegible]
گفتم نفسی ز عشق تو [illegible]
هر دم ز تو [illegible]
با مملکت دو عالم [illegible]
امروز که در [illegible]
کز [illegible] بود که [illegible]
تا پای تو در رکاب [illegible]
از بند کی تو [illegible]
کو هر دو جهان [illegible]
چندانکه [illegible]

با آنکه [illegible] هر دو جهان [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
چندانکه ترا [illegible]
وز [illegible] هزار باره عاشق [illegible]
[illegible]
تا بود [illegible]
از درد [illegible]
[illegible] غایب [illegible]
شوریده ز خاک [illegible] خواهم کرد
دام [illegible]
[illegible]
تا با تو [illegible]
عشق تو [illegible]
گر جان [illegible]
هر لحظه [illegible] خواهم کرد
سودای کوی تو [illegible]
در حرت [illegible]
عشق تو [illegible] جهان [illegible]
سودای تو در حساب می خواهد
[illegible] می ماند ولە
سودای [illegible]
ما را [illegible]

باب [illegible] در فراغت عاشق از معشوق

ولە از [illegible] که امید [illegible] می پیم
[illegible] جون [illegible]
ولە گفتم [illegible]

از هر دو [illegible] می پیم
واخر [illegible]
[illegible]

چندانکه [illegible] کردم
[illegible]
[illegible]

استغنای عظیم می پیم
جون [illegible] خاک [illegible] ولە
[illegible]

ولە گفتم بغم [illegible] کی بود ترا
گفتم [illegible]
ولە گفتم دل [illegible]
گفتم [illegible]
ولە [illegible]
[illegible]
ولە جون [illegible]
مانی [illegible]
ولە [illegible]
سرگشته [illegible]
ولە [illegible]
یک روز [illegible]
ولە [illegible]
جان [illegible]
ولە هرچند [illegible]
گفتم [illegible]
ولە گفتم [illegible]
مجبوم [illegible]
ولە جون [illegible]
[illegible]
ولە [illegible]
تا کی [illegible]
ولە هر روز [illegible]
[illegible]
ولە [illegible]
[illegible]
اندوه [illegible]

گفتا غم من تمام [illegible]
زان [illegible]
هرچیز که [illegible]
[illegible]
[illegible]
مخمور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل سوخته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خود غم [illegible]
هر لحظه [illegible]
[illegible]
جون خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جون روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفتم [illegible] کی بود ترا
گفتا [illegible]
گفتا [illegible]
[illegible]
[illegible]
چندانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو فارغی [illegible]
جون [illegible]
جون [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هرچند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت این همه [illegible] کی بود ترا
تا مر روز [illegible]
ان [illegible]
[illegible]
من [illegible]
چندانکه [illegible]
چندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولہ چون مہر روزت پیشه دیدم یادم | هر روز بتو چشم کشیدیا نان | نظاره گی توام از دوری بانان | آخر نظری تو نیز بر ما انداز

باب بیست و دوم
در صفت نالش فصل معشوق

چندان دو رت بی کلید حسود
ولہ گر از می معرفت نه از نشان
چه هست دمی بی سوی کیران
ای دل سوختگان کی نفس فریاد
اینها که بعشق کوی بروند همه
ولہ ای دل با غم عشق یاری آورد آخر
کامی ز سلوک عقل و دو وصل بیم
دستی که برین شاخ بر و رسد
خود عشق تو ام دو غم ز بر دهد
ولہ بہر لحظه که ذوق از حقیقت جان
چون گر نرسد بوصل دلخواه ای دل
ای دل ز می دلبا نتوانی شد
در طلب حضرت جان دهد آخر
ولہ دل کم شد و در دل آهی
مصطفی برد کامش کرفت
ان ذوق که در شکار جنید باشد
کامی بر برد او کی شد
ولہ چه مهر مهربانی ای بر وصلی
گر کوا امید وصل او نیست ترا
هم ساعت وداع بار بکوی
در آن جهان دل آشنا شد همه
ولہ ای کاش مرا دمی دهد و دیگر
جان دارم همچو فلک می بوسم
گر یابم نه روی شادی

گر نام کشادن شنید حسود عیان
گر عشق شان زر دست دل گیرد
جز خون خوردن نماند و دیگر
بر بوی وصال با دمی ماند
نقش دو جهان زدل بشوید همه
چون رو حیف و مرد آخر
گاهی بدرون چون نشاند اندر طلبم
از بهر جان آرزومند رسد
مردم نا بی دردل بسر دهد
هر چیز که یافت جمله از جان دل
تو هم ترسی چند کنی ای دل
مردی تو حریف بیل نتوانی شد
با ذرک تو مبارز شد وامید
در بادیه تا شاهی استاد
نه نیز بر کجا و دامن گرفت
مند شد که در شکار شد باشد
که خفته و که خورده ای
چون ذکر حقیقتی چند نمی
نه نشد دلا که جای تو
هم هر روزک بدین تا بکوی
اجزای فلک بعشوه طاقت همه
ناهیچ مرا گوش شنیدن دگر
وز روز وصال او بخریدم
ور سر یابم نه روی تو رای

پیرامن یوسف بیک کوی دو
من می بنزابه سر بهرت دایم
هر کس کو بد که کردم از در او
بس دور بهرت با کو انجامند
سد بادیه هر لحظه بر شد
می گفت که در وصل او یابند
زان کت نهان حبیب از دل انجامید
زین عالم بی حقیقت بی مرتبت
با هجر بسازد خوش و از خود
از ان است که نکد ش تو ان دهد
هر ک نتوان برد دو ولہ ای دل ولہ
می بدانی که تو نتوانی بودن
چون از دل لنگ سیاری
یک ذره وجود ت بر کرد
مانا ای دل بی قرار جوی تفت
تو نیز عاجزی و او مرغ
زنها و بدانک کرد این اول
گر زنست حاول چند کوی حاول
هر کا که حق همی هست تو بود
عاجز شن و بای در دامن کش
هر کز چو تو وصلش رسد و مکنی
هر چیز که مت بر سد بجه هر کو
بدر کوی و در کو بی تا بی
آن چیز که کس نیافت از طلبم
جز حیف و خون دل چه رنجهای

یوسف ز زمانه نا بدید چو ولہ
خلقان عزابه می بر ارید بان
خود و شد از وی سر جوی گر ولہ
بیرون در دوست با کرانکشایند
تا کر بنه و نه بر دست
از هجر چکو نه در توان بر در هجر
تا در طلبش دو تند او نتابم ولہ
خود چند رسد نا بما چند رسد
از معشوق کی وصل او دست دهد
وانزا طلب که بکار ش تو ان یافت
هر کز تو ان برد درو ولہ ای دل ولہ
ولہ چون ز بکلی لنگ بیماری نتوانی شد
چندین نامد فروغ خورشید خرد
تا چند روی تو جز خواهی ساد
بنشین تو که هر کز نشود ترک ولہ
ان دانستن بدان رسید ز ناشد
اوست و نوبت کرد اوکه بانی ولہ
زنهار جان کن که روشنی ز هم
پروانی وصل که بر سد دست ترا
چندانک روی بهیچ نرود کوی
او میدان که در فراق همه ولہ
گر بک موی بی بوی رسد بن توده
وان چیز که کم نکردم ان هیچ
از بس یا بهتی که همانا یا بان

ولہ دردا که در این بستان بنام
نه دل دارم نه جان بجز تو کرد
ولہ تا چند ز غم از بر دم کشم
چون یار همی کند می بمیرم
ولہ من عاشق زار روی کار علمی
بر جان که فدای روی او نتوان کرد
ولہ کیست با بدرنج خواب گرد
ولہ نخست دل نواز نتوان اورد
ولہ ای دل در طلبش محال کردی
ای دل چو حجاب و پرده دور کار
ولہ همچون شمع چند کار کم
دردا که قرار از دل بستم رفت
ولہ گفتم جانا مهیج کسی جانان
ای دل بامید هم نفس چند دوی
ولہ چون وصل یار بنکتی ولیتی
ان کس نه خاک کردی بر اخاکی
ولہ چون یار همی بیاید سوی
ای بس که دلی سوی چرخ دو ان گشت
ولہ ای عقل طلبم جان رسانت
حاجت روی تو حسن تو ای
ولہ کرد طلب ز روی تو ام تا
جان نواند هیچ سر او رفت
وامرو که و وصل تو در خواهم
هر که که مونس وصل تو یابی شوم
ولہ چون وصل تو بکام تو ساز
اکنون دلم دل ازلی بودت
ولہ ای خود چه حجاب کامی شنعه

در بحر هستی ز دیدنم
نه خرقه نه لقمه نه وطن چون
بر یحر بر کروز چند بدل بیتو م کم
زین غم نفسی بسر او بیم
وز معشکنان رو که ای علم
ار کسی نظر سوی او نتوان کرد
جان وقف و کلای عشق او باید
دل کیست که جان بر او توان کرد
جان تو چو شمع عاشق زار اید
خون خور که در زنجیر جهان ای
ای بس که بجود ز هم او رم
سیماب شدم بر نجه ارم حکم
خو شد دلم وامید بوسم رفت
تا هیچ کسی ای همی بابی نی انتا
برو هیچ نه در زمین چند دو
تا هم نفسی بهم نفسی او لیتی
که در خون کشت و که خاکستر
کی چشم افتند بر تو رو ی تو
گر نشد شب و روز چو کار
هم لیخ زمین و اسمان یار
زور و رحه طلب کنم کی کار
دد کوی تو پس فرد دیدم در یک
دل تو اند محرم اسرار تو
اول قدم از دو کون باید
شب خوشی بادم از ان کرامی شوم
جز تا چه دارد دل ناشاد
جان از و صال تو یا می
هر لحظه هزار شور انگیخته

عمری که من بیت بر لب دیدمی
از خون شیدایی که خلق لامکان
کردست بدان و صالش
کردند همه عمر بکدم ایده
کردند من شو بدو نای
از طرف او سخن توان کفت
در دست شراره نیاید از عشق
خواهی که بجان دوست نرخم
کی نه بود بدرگان تا بود
جهان دو راه و خرقه و رها
ای بس که جو دو ز هم چشم
بر بوی وصال او شنت
گفت از بس صد هزار سال اشکال
او خورشید شد زر آسمان
چون شنیت بوصل او رسید
از غصه الک ز دو همی
چون مهر سیدن سک کوی
از کنتن وجود هم نیر
خورشید هزار سال بن بودت
وصل تو بدو دست نمی توان
کردست طلب بوصل رسد
ای بر شده بسی بلند
سد در یا موج زند
جو نیکیک شوم با تو چندی
از وصل تو چون بدست بر جای
کرچه شدم از سر هر ی
دیدار تو جوی چشم یا تو دو

بنشینم و وفا عام برسد
بکذرد تا همی نمی رسد توان کرد دل
کویا که در دامن تسلیم کشم
بر کوشه نشانم و با عزم ولہ
بتوان نکرست سوی یارم حکم
الکت بیار سوی او توان کرد ولہ
با او نفس جه خود باید کرد
ای دوست کرشده یا با زو ولہ
از لحظه نهان شد که بدید
کدارد من نهان که از شما سنول
چون بازنا می بیایم حکم
او دست نداد و حمل اثر ستم ولہ
بس روز بود هنوز کر توان
تو سایه برین بس چند ولہ
در هجر کر عشق بیاو لیتی
از سر هی شد بیای وارنای بیر ولہ
ان به که دم جان بر کوی
بر نکجات اگر چه دو ولہ
یک ذره سر و پای جهان باز
روی تو بدو چشم بحسن تو ولہ
سر ی باید بر دوم هم دواز
می تواند بکرد باد از تو کشیده
ان کار رباشکی دو کجا باید رفت
جون کو کوم از تو جوانی ولہ
با خاک شوم بسر هر یادم
با دکی سر موی بو ز ای بود ولہ
صد بود در مرد و او وعنه

وله گر هیچ نظر کنی بروی کسی
تا جان دارم سر وفا دارم من
وله تا کی نفسی از سر صد درد کنی
[illegible] دمساز کی
وله چون [illegible] به از وبال [illegible]
[illegible] که دلخزین دارم بی تو
وله در کوی تو جان [illegible]
تا کی [illegible] چو زندان [illegible]
وله چون دل بغم عشق تو [illegible]
در عشق تو من گرد جنون می‌گردم
وله که درد تو ام [illegible]
دیوانه [illegible] زلف تو زنجیر کنم
وله امروز [illegible] تو ام
ای دوست [illegible]
وله جانا بکند [illegible] یکبارگی
دل بر تو دمساز [illegible]
وله گر جان گویم [illegible]
بر طعن بماندم [illegible] تو
وله تا چند من سوخته [illegible]
نه مرهم خون خواره خود خواهی [illegible]
وله ای دلم کام [illegible]
در شنوده غم [illegible]
وله [illegible] می‌شنوم می‌سوزد
تا در دل [illegible] آتش عشق تو [illegible]
وله تا کی دل و جان [illegible]
من با تو جان کرده ام ای [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

ور هیچ [illegible] کنی کوی [illegible]
ور جان [illegible] از تو [illegible]
خوناب [illegible] بر رخ [illegible]
جندم تو [illegible]
[illegible] وبالت [illegible]
در دل دم [illegible] دارم بی تو
و [illegible] تو [illegible]
تا کی [illegible]
[illegible]
وز [illegible] بیرون می‌گردم
[illegible] دل [illegible]
به [illegible] هوای [illegible]
در پای فتاده [illegible]
[illegible]
بر [illegible] بسوی ما یکبارگی
جان [illegible]
ور دل [illegible]
بر [illegible] افتادم از [illegible]
تا کی [illegible]
نه چاره [illegible] خود خواهی
وز [illegible] خود [illegible]
لطفی بکن و حجاب بردار [illegible]
هر روز [illegible] دل [illegible] می‌سوزد
از [illegible] جهان [illegible]
وز آتش عشق [illegible]
کا [illegible] تو [illegible]
همه [illegible] سحرگاهی تو

ای [illegible] که [illegible]
تا کی [illegible] که هیچ [illegible]
[illegible] دل [illegible]
هر [illegible] که داشتم [illegible]
آن که تو حرام [illegible]
تا چند کنی چون جگر [illegible]
[illegible] جنون [illegible]
[illegible] که [illegible]
و امروز [illegible] که [illegible]
در [illegible] که [illegible]
هر روز [illegible]
در عشق تو [illegible]
کفتی [illegible] کار تو [illegible]
[illegible] که تو ام [illegible]
در حال [illegible] که [illegible]
با جمله خلق [illegible]
[illegible] تو دل [illegible]
تا کی با [illegible]
نه با خود [illegible]
[illegible] که چاره [illegible]
[illegible]
چون شمع [illegible]
چون با [illegible] دل [illegible]
[illegible] کار تو [illegible]
چون سوخته [illegible] راه تو ام
تو [illegible] خودم [illegible]
[illegible] سوز [illegible]

گر تا [illegible] کنی بسوی کس
چون [illegible] آفاق [illegible] وله
[illegible] بود [illegible]
از [illegible] که [illegible]
ور [illegible] حلالت [illegible]
من سوخته [illegible] وله
در خواب [illegible]
خواهی که نظر کنی [illegible] وله
از [illegible] هیچ [illegible]
در [illegible] وله
می‌گردان [illegible] عشق تو ام [illegible]
از [illegible] وله
[illegible] که [illegible]
چون [illegible] که [illegible] وله
[illegible] یکبار [illegible]
گر [illegible] تو [illegible] وله
[illegible] که [illegible]
[illegible] تو وله
گر هیچ [illegible] می‌دانی
[illegible] که چاره [illegible] وله
[illegible] دلم [illegible]
[illegible] وله
از [illegible] می‌سوزد
درد تو [illegible] وله
[illegible] و [illegible]
[illegible] وله
[illegible] تو

وله [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]
وله [illegible] غم عشق تو [illegible]
[illegible]
وله من [illegible] دلم [illegible] بود
[illegible]
وله [illegible] درد [illegible]
جان [illegible]
وله [illegible] روز که [illegible] عشق
چون [illegible]
وله ای [illegible]
هر چند که [illegible]
وله [illegible] دل [illegible] جان [illegible]
[illegible] باز
وله [illegible] جهان [illegible]
[illegible] تو
[illegible] دوم [illegible] افتاد [illegible]
چون وصل تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] یار [illegible]
وله [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
وله چون [illegible] تو [illegible]
[illegible] بود
[illegible] دلم [illegible]
[illegible] که [illegible] تو [illegible]
وله عشق تو [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] ملامت
در [illegible]
کامی [illegible]
[illegible] مشکل [illegible]
[illegible] کوی [illegible]
هر لحظه [illegible]
دل [illegible] فرود [illegible]
هر چند که [illegible]
چون [illegible] روی تو [illegible]
[illegible] هر روز [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] باد [illegible]
من چون [illegible]
تا [illegible] دل [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
در [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] وفا [illegible]
[illegible] دل [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible] کار [illegible]
از [illegible] افتاد [illegible]
دور از غم تو [illegible] نبود
[illegible] باشی [illegible]
در بند [illegible] باشی [illegible]
[illegible] پروانه [illegible]

[illegible] که ز وصل تو [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] همه [illegible] مرا
چون درد [illegible] جهان [illegible]
[illegible] ای [illegible]
عشق تو [illegible] که
چون [illegible] وصل تو [illegible] مرا
[illegible] وصل تو [illegible]
[illegible] همه [illegible]
چون [illegible] وصل تو [illegible]
[illegible] چون [illegible]
چون وصل [illegible] فراق [illegible]
[illegible] که [illegible] وصل [illegible]
تا کی با غم [illegible] از جانان [illegible]
[illegible] وصالت [illegible]
دانم [illegible] تو [illegible]
[illegible] جمله [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
چون [illegible] که [illegible]
[illegible] تو [illegible]
هر روز جهان [illegible]
[illegible] نبود
چون [illegible] که درد دل [illegible]
[illegible] عجب
[illegible]

با خاک [illegible]
[illegible] وله
[illegible] تو [illegible]
در [illegible] وله
از وصل تو [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] وله
[illegible] خواهد بود
[illegible] جان [illegible] وله
با تو کسی [illegible] پرداخت
هر لحظه [illegible] وله
[illegible] از تو
[illegible] وله
[illegible] جان
[illegible] وله
[illegible] شدم
[illegible] وله
[illegible] افتاد مرا
[illegible] جدایی [illegible] وله
[illegible] مردم
[illegible] وله
[illegible] که
[illegible] وله
[illegible] یکبار
[illegible] وله
[illegible] خواهی
[illegible] وله
[illegible] سودای تو [illegible]

ولہ گر نی تو دمی خون جگر می خوردم
کز دانۂ تو در بدنم می دارک
ولہ کامی بر خوشتنم می خوانی
از عشق تو کیمیای سرگردانی
ولہ هر لحظہ بسوی من شعلہ از کی
کہ با من دلخستہ کنی دستانی
ولہ ای همزنت غم جگر خوار منی
کہ حملۂ عشق بر دل مجنون اند
ولہ مدد دہ قلندر مراد دارک و ناز
اگر در رہ عشق تو دمی شعلہ
ولہ عشق تو کہ هر چون قلم انداز
صد بار کشیدہ ام بر بار یار
ولہ از آنکہ در پای تو گوست
در عشق تو ای خلاصۂ زیبایی
ولہ در عشق تو فرو گرفتہ پیچیدم
در عشق تو چون حلقہ بدر بر بودم
ولہ سودای تو ام بر سر
سودای تو کار من بخطر خواهد کرد
ولہ عشق تو هنوز من زاد افسون
کہ بعز و وز و قلندر ایم با تو
ولہ کامی بخودم باز دهد مستی
ولہ چو زاد دلم دلگیر
جان می سوزد مرا ... تا کی از این
ولہ جمع عشق و دم بود کہ دلدار
هر دو ... روی چہ باحرات

غت ای شوم ز خون جگرم
کہ غرق بخون جگرم می داری
کامی ز درد خوشتنم می رانی
در کوی تو در بادہ چیزی
دست از دو جهان برداری
کہ چون شمع بسوزی و بگدازی
هر دم بتوام شوق گرفتاری
کہ در خاکم نشان و کہ در خوار
کہ شب تی پیش من و گاہ فراز
دل در غم تو دست تہی شمع
جون شمع سرم در غم
خوارم کردی چہ چیز دارم
همچون کوش ...
با خاک یکی شدم جہ می
تا در غم عشق راہ بود نگیم
گاہ از بد و نیک ...
بار کی بتو ...
... دل من چون جگر خواهد کرد
تا عقل ز من بر در مرا مجنون کرد
کہ مستی بجادہ در راہ با تو
کامی ز خودم دور کند مستی
تا من تنی بخون شیرین ...
جز درد و درغ حاصلم ...
ولی ... تا کی از این
دل برد و بدلیوم ...
هم تو بہ از این ...

در کار تو هیچ گونہ ...
وان از همہ سخت ترکہ در دل
سر کی و کشتہ تو ام
چون می دانم کہ حال ...
گر نالہ کنم کہ بردہ ...
هر شب ... ما روز
همواره ترا ناز و مرا زاری
جور دست ترا بندہ زاری
هر لحظہ مرا بشوی ...
هر گاہ کہ در کنار ...
هر کہ وجود ...
عشق جو مرا ...
من خود بودم ...
کفتی بر تو خواهم امروز
کردی همہ عہد ...
مردم بغزا ...
در خاک ...
فی الجملہ ...
من هر چہ کہ داشتم ...
هر روز بدستی ...
کاهم جانان ...
وز دردہ ...
کوچہ دل ...
بکرفت ...
کفتم کہ ...
کفتم جانا ...

سر کردانا کہ من بکار تو دردم
می دانی و زیر و رو می دادی ولہ
تا چند بخون جگرم گردانی
چندم کشتی و چند ...
چون که دکرم زرد ...
هر روز بود ...
پیوستہ ترا ...
هر روز بیت ...
ملکا کہ ...
دل ...
تا جسم زنم ...
انکاہ مرا ...
دیوانکی عشق تو ...
چون من ...
حرمت کہ ...
هر لحظہ ...
جون خاک ...
لی ...
اکنامہ ...
احوالی ...
باست جهان ...
تا من ...
دل ...
فریاد ...
از ...
کفتا ...

باب در صفت شکایت معشوق

ولہ خورشید رخت ...
ای همنفس جان ...
ولہ از بس ...
کامی سخن ...
ولہ ای ...
در هر چیزی ...
ولہ در هر چیزی ...
هر کشتہ ...
ولہ ای ...
جانا ...
ولہ ...
هر شب کہ ...
ولہ من عاشق ...
درد تو ...
ولہ ...
رنج تو ...
پیوستہ ...
ای ...
ولہ دلا ...
جانم ...
ولہ چند ...
دیرست ...
ولہ ای ...
در عشق ...
ولہ ...
اونی ...
ولہ ...

دز حسنت کنج ...
کہ در خاکت ...
گویی کہ همہ جهان ...
کامی سخن ...
وکہ در درد ...
از جملہ ...
برمر ...
کرد ...
اندر ...
در مان ...
جون شمع ...
بنشینم ...
در عشق تو ...
در مان ...
بس ...
ملک ...
در درد ...
وآواز ...
خود ...
دل ...
هر دم ...
و ...
خاصیت ...
وز خلق ...
کہ ...
ابشہ ...
در ...

صد جان ...
همچون ...
هر چیز ...
کرد ...
انچیز ...
دیوانکی عشق ...
از جملہ ...
هر ...
تو خورشید ...
یک ...
در عشق ...
گر ...
تو ...
گر ...
در عشق ...
جون ...
در ...
جون ...
گر خواهم ...
گردن ...
بر حملہ ...
بر ...
من ...
در ...
سلطان ...
جون ...
توان ...
در ...
در جلوہ ...

گویی کہ دم عشق تو جان ...
از لطف ...
گویی کہ ...
ور جان ...
تعلیم ...
خوبان ...
هر عاشق ...
خورشید ...
خوش ...
یک ...
در ...
کاری ...
من ...
باد ...
گر ...
از ...
گر خواهی ...
گر خواهم ...
تا آن ...
مرد ...
در ...
هر لحظہ ...
گر ...
در کوی تو ...
تا آن ...
از ...
از ...

ولە از خود برهان مرا کە بس متحیرم
عشق تا از تو تا باد کی بینم
ایضا در عشق تو اب جان خواهم
کە در صفت تو سروهای بوزنم
ولە اشتیاق زان دور تو نوشیم
[illegible] گفت جهانی از تو
[illegible] تو چون قلم [illegible]
جانا از غم عشق تو سرگردانم
ولە [illegible] خودم [illegible] گردان
سرانو بازم کە من است
ایضا در عشق تو دل واقعە مشکل
هم [illegible] جهان تو بی [illegible]
ولە هر روز مرا با تو خطاب دگرست
جانا جانم ز [illegible] دریای [illegible]
ایضا [illegible] سودای تو خواهم کرد
[illegible] عاشق [illegible]
ولە تا کی [illegible] مستی [illegible]
[illegible] سروهای دارم
ایضا هرگاه کە [illegible] خودم [illegible]
جانا همە راه بر زبانم بود کی

جان و تن من باش کە جان و تنم
یک سایە او علم و عمل [illegible]
پروانە صفت بای [illegible] خواهم
کە [illegible] صد گونە بلای [illegible]
چیزی کە کسی [illegible] نامی [illegible]
اندوە تو بر مرد و جوانی از تو
گاه از بد [illegible] خبر [illegible]
من در طلب و تو در میان [illegible]
وز درد خودم [illegible] سامان
عشق تو [illegible] من است
از فرق مرا تا قدم [illegible]
بی تو خوشم با تو [illegible] جهان
هر لحظە مرا تازە [illegible] دگرست
[illegible] عجب [illegible] نور
در حجرە دل جای تو خواهم کردن
بودی کە [illegible]
افتادە [illegible] مستی [illegible]
وز خلق جهان [illegible] دارم
[illegible] عاشق شهر گرد [illegible]
در هر منزل [illegible] زبانم بود

خوشی خوردم [illegible] کە تا [illegible]
مرا [illegible] کە در همە عالم [illegible]
در عشق تو [illegible] دانم [illegible]
[illegible] کە تا کە جان [illegible]
بر خاک [illegible] تو رخ [illegible]
گرچە [illegible] انت [illegible] از تو
با عشق تو دست [illegible] ماهیم
[illegible] بر کجا جان کجا [illegible]
هر گاه کە در بازدم [illegible] کرد
گر ملک دو عالم [illegible] گردد
وانگاه کە در بلای عشق [illegible]
گر جهد [illegible] کنی [illegible]
[illegible] از خلق دل بر [illegible]
گرچە تن من [illegible]
[illegible] رخ [illegible] جان
در [illegible] در همە [illegible] دیوای
[illegible] لیلم [illegible] مستی [illegible]
در شادی و غم چون [illegible]
من شهر [illegible] بس [illegible]
کجا جان و دلم [illegible] کشتم

با خویشتنم کە [illegible] خوشتنم
در نقطە [illegible] عشق [illegible] ولە
در باختم و عشق [illegible] خواهم [illegible]
تو [illegible] مدام [illegible] ایضا
هم با تو [illegible] واقعە می گویم
[illegible] بود [illegible] از تو ولە
[illegible] زر و زر [illegible]
چون تو [illegible] زجان [illegible] ایضا
درمان دلم ز درد [illegible] کن
جز خون [illegible] ولە
از تو [illegible] دل بلای [illegible]
یک [illegible] عشق تو [illegible] ایضا
[illegible] کە [illegible]
یک لحظە [illegible] ولە
دل [illegible] تو [illegible] ایضا
[illegible] غم [illegible]
[illegible] ولە
هر غم کە [illegible] دارم
تا [illegible] خانە [illegible] ایضا
هر جا کە [illegible] بودی

[illegible]

باب در صفت [illegible] معشوق

دوش [illegible] صد پردە [illegible]
ولە دوش [illegible] گفت [illegible]
دوش [illegible] و دل [illegible] کی
ایضا دوش [illegible] گفت [illegible]
دوش [illegible] گفت [illegible] باشی

در پردە [illegible] گرد [illegible]
تا جان [illegible]
[illegible] کن کە [illegible]
من [illegible] تو [illegible]
گر [illegible] باشی [illegible]

در داد [illegible] کە ای [illegible]
چون من [illegible] ام [illegible]
در سینە [illegible] جانم [illegible]
[illegible] جور [illegible]
هر کە جهان [illegible] گردد

برخیز [illegible] خانە [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] ایضا
[illegible] گرد [illegible] کف
[illegible] خانە [illegible] ولە
[illegible] جهان [illegible] باشی

ولە دوش [illegible] گفت [illegible]
دوش [illegible] گفت خانە ما آخر
ایضا دوش [illegible] کرد [illegible]
دوش [illegible] گفت کرد [illegible]
ولە دوش [illegible] گفت [illegible]
دوش [illegible] گفت [illegible]
ایضا دوش [illegible] گفت [illegible]
دوش [illegible] گفت [illegible]
ولە دوش [illegible] گفت [illegible]
دوش [illegible] گفت [illegible]
ایضا دوش [illegible]
دوش [illegible] گفت [illegible]
ولە دوش [illegible] گفت [illegible]
دوش [illegible] گفت [illegible]
ایضا [illegible] کە دلم [illegible]
دوش از درد دل [illegible]
ولە دوش [illegible]
ولە دوش [illegible]
ایضا [illegible] و دلم [illegible]
دوش [illegible] گفت [illegible]
ولە دی گفت [illegible]
دوش [illegible] زلف [illegible]
ایضا [illegible] کە [illegible]
[illegible] می [illegible]
ولە دوش [illegible] گفت [illegible]
دوش [illegible] گفت [illegible]

در خاک [illegible] خون [illegible]
روشن [illegible] ما آخر
[illegible] خرقە کنیم
خواری [illegible] و گرد [illegible]
[illegible] کە [illegible]
کا می دفلک کە [illegible]
در [illegible] روشن
از لحظە کە [illegible]
[illegible] همە [illegible]
جان می سوزم [illegible]
آرام [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
در د همە [illegible]
با هم بودن [illegible]
جان [illegible] زلف [illegible]
گفتا کە [illegible]
چون [illegible]
جان [illegible] زلف [illegible]
بر خانە [illegible]
از خویش [illegible]
از دوست [illegible]
[illegible]
[illegible] کە [illegible]
چون [illegible] کە [illegible]
در عشق [illegible] و دل [illegible]
در کوی [illegible] جان [illegible]

بر من می زند [illegible]
[illegible] دست [illegible]
ما [illegible] دل [illegible]
[illegible] سایە [illegible]
چون [illegible] جهان [illegible]
[illegible] تو [illegible]
از خویش [illegible]
گفتم [illegible] با تو [illegible]
[illegible]
[illegible] تو کە [illegible] دوست [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible]
نە سود طلب [illegible]
خورشید [illegible]
گفتم کە [illegible] صد [illegible]
گفتم کە ز عشق تو [illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
وامروز [illegible]
[illegible]
روزی [illegible]
گفتا کە بر تو خواهم [illegible]
[illegible] تو [illegible]
در [illegible]
گفتم [illegible]
چون [illegible] ام تو [illegible]

چون صبح [illegible] گفت [illegible]
تا کی [illegible] ما آخر [illegible]
ما طالب [illegible] خرقە کنیم
هر جا کە [illegible] ولە
بیرون [illegible]
با هم [illegible] ایضا
خوش [illegible]
گفتا کە [illegible] ولە
در کوی [illegible] خاک [illegible]
تا [illegible] ایضا
در خواب [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] ولە
گر کار [illegible] کرد
خوش [illegible] ایضا
دوش [illegible]
سودای [illegible] ولە
[illegible] کە [illegible]
تا روز [illegible] ولە
فریاد [illegible] کرد [illegible]
گر [illegible] ایضا
[illegible]
گفتم [illegible] ولە
[illegible] کە [illegible]
[illegible] ولە
گفتا کە تو [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب در صفت [illegible] معشوق

ولہ چون زندگی تو در جهان ...
... روی زر زرده ...
ولہ ای کوی تو ... مجلس ...
... روی تو آفتاب منزل گرفت
ولہ ای واقعهٔ عشق تو ...
... ز پادشاهی ارزد
ولہ ای که زلف تو صد دل ...
... غم عشق دل ...
... زلف و رخ تو ...
... روی چو آفتاب تو ...
[illegible]

بی روی تو ای جهان ...
صد پرده دریدی و ...
بی روی تو روی ...
وز روی تو یک ذره ...
خورشید رخت ...
وصل تو ...
جان همه عاشقان ...
یک ذره ...
در ...
...
با قد چو سرو و با رخ ...
یک ذره ز آفتاب ...
[illegible]

خورشید ز رخ جهان ...
امروز همه جهان ...
بی موی تو ای ...
از بر تو ...
هر کو نشنید خور ...
از آنکه رخی بود ...
هر جا که درش ...
گفتم که ز دست تو ...
از سایهٔ زلف تو ...
از روی تو آفتاب ...
... جهان ...
خورشید که جمله جهان ...
چون زنده گی ...
خلقی ز نظارهٔ تو ...
[illegible]

می گفت ...
... که دل ...
چون روی تو ...
وز ... خورشید ...
دیوانه شود ...
انصاف بده که ...
یک بر تو ...
هجران تو ...
از سایهٔ آفتاب ...
وز روی تو ...
[illegible]

[illegible]

وله دل ز دو جهان بجان زلف تو افکند
لعل تو که از قند دلم خواهد رفت
وله تا زلف ترا نخوت دل ما [illegible]
در زلف تو صد حلقهٔ دیگر [illegible]
وله ای غنچه در رخ و گلنار [illegible]
گر کشته شوم کشته بنام تو شوم
وله تا زلف زره [illegible] نافه شد
تا در سر زلف خم و تاب افکندی
وله چون [illegible] خط تو سایه [illegible]
زلف تو [illegible]
ای برده دل [illegible] نوازش بوده
بیچاره دلم که غم جانش [illegible]
وله گر لعل لب تو [illegible] داد
تا کی گر عهد وفا باید بست

با هر شکن زلف تو صد دل [illegible]
کز زلف تو از بند دلم خواهد رفت
دل در سر زلف تو بصد جای افتاد
هر حلقهٔ او [illegible] صد صد [illegible]
شادم که تو خوش دلی [illegible]
در بند کسی شوم غلام تو شوم
گویی که [illegible] بشکافته شد
[illegible] دل را بعذاب افکند
خورشید [illegible] سایه در پی افکند
تا بو که دل از بند برون آرم من
جان هم [illegible] بوده
در درد [illegible] هیچ درد [illegible]
زلف تو [illegible] داد
تا دم از آن زلف دو تا باید [illegible]

روزی که سر زلف تو [illegible]
از زلف دراز تو دلم [illegible]
از بس که سر زلف تو گردید [illegible]
می نتوان گفت وصف زلف [illegible]
تا غمزه [illegible] دل [illegible]
چون دست بدام زلف تو [illegible]
زنجیر سر طرهٔ مشکین رنگت
از زلف سیاه تو جهان [illegible]
ز [illegible] موی بالا [illegible]
گویی که دلم را [illegible]
[illegible] سر زلف تو [illegible]
گفتم که سر زلف تو [illegible]
با لعل لب تو [illegible]
چون که دهن از لب تو [illegible]

سودای تو از موی کشان [illegible]
تا [illegible] دلم خواهد وله
دیدم سر زلف تو در پای افتاد
بار [illegible] عقل من [illegible] وله
دو زلف تو [illegible]
هم از [illegible] که صید دام تو شوم وله
بر تابش خورشید رخت [illegible]
کان زلف سیه بر آفتاب افکندی وله
کان موی [illegible] بالای تو [illegible]
گویی که برد دل تو [illegible] وله
دست [illegible] زلف [illegible]
در پای فلک [illegible]
زلف تو [illegible]
دل در سر زلف تو [illegible] وله

باب سی و هفتم
در چشم و ابروی معشوق

وله مردود سر زلف تو [illegible]
[illegible] صواب [illegible]
وله چشم [illegible] افتاد
[illegible] زخم [illegible]
وله هم زلف تو [illegible]
در عشق تو عقل و هوش [illegible]
وله تا ابروی [illegible] تو کمان [illegible] افتاد
[illegible] از تو [illegible] می باید
وله تا غمزه [illegible]
چون خط رخت [illegible]
وله زلف تو [illegible]

وز حلقهٔ [illegible]
ای [illegible] تیر زند
جانم [illegible] جان [illegible]
وز نرگس [illegible] تیر مژگان [illegible]
هم خط تو از چشمهٔ [illegible]
جان [illegible] خوش [illegible]
تیر مژه چشم [illegible] افتاد
[illegible] دلکش [illegible] می باید
صد تیر جفا بر دل [illegible] زد
تا چند کنی قصد بجان [illegible]
که شیفته [illegible] عجب

چشم تو که [illegible] جان [illegible]
[illegible] که چشم تو [illegible]
وابروی تو [illegible]
تیر مژه چون [illegible] در [illegible]
وان نرگس [illegible]
عقل [illegible] دل [illegible]
[illegible] ابروی [illegible]
تیر مژه از کمان ابرو [illegible]
[illegible] دل [illegible]
ابروی [illegible] که کمانی [illegible]
جانا [illegible]

هر لحظه [illegible] مژگان تو [illegible]
[illegible] چشم [illegible] وله
کابروی تو پیوسته [illegible]
دل [illegible] وله
گر باده [illegible]
گر چشم تو عقل و هوش [illegible] وله
کز ابروت [illegible] افتاد
چند [illegible] دلم [illegible] وله
[illegible] خواهد
از [illegible] کمان [illegible] وله
تیر مژهٔ تو [illegible] عجب

وله چشم خوش تو [illegible]
از زلف تو دل [illegible]
وله خط تو [illegible]
گفتم خط مشکین تو [illegible]
وله گفتم [illegible] روی تو [illegible]
چون غمزه [illegible]
وله دایم [illegible] وصل تو [illegible]

از [illegible]
[illegible] از نرگس [illegible] افتاد
با دانهٔ [illegible] تو دلم [illegible]
[illegible] خط [illegible]
تیر مژه و کمان ابروی تو
ممکن [illegible]
وز [illegible] رخ [illegible]

تیر مژه [illegible]
وآخر [illegible]
[illegible]
گفتم که [illegible] کمان ابروی [illegible]
چشم [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
تا [illegible] خواب [illegible]

[illegible]
از ابروت [illegible] وله
در زلف [illegible]
[illegible] کمان [illegible] وله
[illegible] ابروی [illegible]
[illegible] جهان [illegible] وله
[illegible] خواب [illegible] وله

باب سی و هشتم
در صفت خط و خال معشوق

[illegible] خط [illegible]
وله ای [illegible] خط [illegible]
ای ترک [illegible]
وله گفتم ز خط تو [illegible]
که در خط [illegible]
وله [illegible] خط [illegible] لعل تو [illegible]
از [illegible]
وله گفتی خطی از لبم [illegible]
ای زلف تو [illegible]
وله یارب [illegible] خط [illegible]
تا خط تو [illegible]
وله چون خط تو [illegible]
[illegible] ابروی تو پیوسته [illegible]
وله از [illegible] سبزهٔ [illegible]
تا خط تو [illegible] می خوانم
وله از [illegible]
[illegible]
وله از خجلت خط [illegible]

وان [illegible]
[illegible] خطی کشید [illegible]
[illegible]
وز خط تو [illegible]
که در لب [illegible] زلف [illegible]
[illegible]
وز مشک خطت [illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible]
تا [illegible]
عقلم ز دلم [illegible]
[illegible] دل [illegible]
وز حلقهٔ زلفت [illegible]
تا [illegible]
گویی که غم [illegible]
یا آن خط [illegible]
تا [illegible]
[illegible]

از [illegible]
گویند [illegible]
خط تو [illegible]
گفتا که خط [illegible]
از [illegible]
[illegible] خط تو [illegible]
[illegible] که خط تو [illegible]
طوطی [illegible]
طوطی خط [illegible]
[illegible] خط [illegible]
طوطی خط [illegible] لعل
[illegible] خط [illegible]
چون خط تو [illegible]
[illegible]
دانم که تو [illegible] خط [illegible]
یا [illegible]
[illegible]
[illegible]

از [illegible]
ای [illegible]
[illegible] وله
گفتا که [illegible]
[illegible] وله
[illegible] خط [illegible]
چون [illegible] خط [illegible] وله
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] خط [illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible] خط [illegible]
[illegible] افتاد
[illegible] وله
خط [illegible]

ولـه از عشق رخ تو سرگردان گردم / حال تو که جاودان بر رو نگردم
وز خال تو در میان خم می‌گردم / بر روی تو روی جان [illegible]
تا روی تو بود نقطهٔ خال تو [illegible] / گر مرد مکرد [illegible] زنا [illegible]
چون پرکاری بر بیرون میگردم / بر چون که همه جهان [illegible] ولـه

باب سی و نهم

در صفت لب و دهان معشوق

[illegible]

ولـه می آمد و زلف بر شکر [illegible] / تو کم همه کام [illegible] خواهد کرد
تا خورده شراب خوش [illegible] / آورد خطی [illegible] خواهد کرد
پنهان [illegible] که همه [illegible] / [illegible] در جهان [illegible]
از لب شکری [illegible] من می‌[illegible] / [illegible] خواهد کرد ولـه
ولـه [illegible] / درد هر نفسم ما [illegible] می سازد
کام [illegible] چشم می [illegible] / کام [illegible] می سازد

باب چهلم

در وصف قد و میان معشوق

[illegible]

باب چهل و یکم

در ناز کردن وی [illegible] معشوق

[illegible]

ولە گر از تو مرا گز و گزایست
تا چند مرا خوار و خجل خواهی داشت
تا چند من سوخته خرمن نگری
این است همه امید من عمر دراز
ولە جانا چو ز سر تا قدم جمله تویی
ای مونس جان همه کس در پس خند
سهل است اگر کار مرا ساز دهی

چون از تو رسد بهام ...
دیوانه و زنجیر گسل خواهی داشت

از دوستی کز تو مرا در جانست
دلداری ما باید دل ...

گریه چنانک بود ...

باب چهل و دوم در صفت عجز و بیچارگی عاشق

[illegible]

ولە دائی تو کہ از حلقہ زلف خوبم
بی چہرہ تو چشم کرا دادم من
تا کی بی تو زاری موت کنم
خواهم کہ ہمی عاشق روت بینم
ولە گاہ از غم خود مست وخرابم
گاہ از غم خود دل تنگ وزارم
در عشق تو من کرد جنون کردم
در عشق تو رسوای جہان آمدہ ایم
ولە جان سوختہ ای [illegible]
ای شمع چگل تا [illegible] زنیم
در عشق تو بی خویشم و [illegible]
جان و دل من زیر و زبر خواهد شد
ولە تا کہ طلبم ز هر کسی بو تست
جان کو کہ نواز [illegible] جان می کردد
خود را تو [illegible] می تواند
[illegible] کہ تو درد دلم [illegible]
ولە تا عشق تو [illegible] درد دلمن
عمری ہوس [illegible] تنگ و [illegible] دل
ولکہ دلکو بپای غم افتاد
زانکہ [illegible]
جون درد و دریغ [illegible]
[illegible] کہ عشق عالم [illegible] افتاد

جون حلقہ من از در خود بیرون
[illegible] را کہ جون [illegible]
جانا ز شراب عشق تو مست کم
سرکشتہ و سودای موی پریشم
کہ بو سر کوی بر شام بینی
کہ نالہ شبہای درد دلم بینی
وز داری عقل بیرون می کردم
وانکہ تماشای [illegible]
وزدت [illegible]
سرکشتہ [illegible] شمع [illegible]
در درد بحر وصل تو [illegible] درمان
دریای غمت [illegible] عمر خواهد شد
[illegible] تو طالب [illegible]
دل در ہوس نعرہ زاری کردد
دل جز [illegible] سیاہ می تواند
با تو بر باز اگر نکوم گفت
برخاست از غم دل غم [illegible]
نامحرم راز دل [illegible] آمد دل
در جان [illegible] بعشق برفتاد
مردم [illegible]
جان شد [illegible] و درد [illegible]
دل در طلب [illegible]

در خون دلم مشو کہ من خاک توام
[illegible]
کامی خود [illegible]
دانم [illegible] کہ زندہ مانم جاوید
جون [illegible] غم [illegible]
از [illegible] کہ نام [illegible]
درست کہ در خون من [illegible]
کردم [illegible] منزل از بس [illegible]
تا خیل خیال تو [illegible]
دور از تو [illegible] خیالی [illegible]
گفتی [illegible]
دم دم [illegible]
جون بر دل [illegible]
وان دل کہ [illegible] زنجیر زلف [illegible]
از درد تو [illegible]
آزاد [illegible] خواهم [illegible]
مرغ دل من رفت [illegible]
بی [illegible] رفت [illegible]
[illegible]
با آنکہ [illegible] عشق [illegible]
گفتی کہ [illegible]
بیچارہ [illegible]

از خون کہ [illegible] خنجر [illegible]
در کردن [illegible] رواداشتہ ولە
وقت کہ در کردن تو دست کنم
[illegible] نازدار [illegible]
در سایہ [illegible] بینی
کر [illegible] عجب کہ بازم بینی ولە
در خون تو [illegible] می کردم
ما با غم عشق [illegible] ولە
[illegible] آمدی تو
[illegible]
برخاستم از جان [illegible]
[illegible] ولە
[illegible] بسوزد [illegible]
زنجیر [illegible] جہان [illegible]
کر [illegible] می توان داشت
[illegible] ولە
تا کی [illegible] مرغ دل من [illegible]
انصاف [illegible]
دل [illegible] دیدہ [illegible]
[illegible] ولە
من [illegible]
از دست [illegible] ولە

باب جہل و سیوم
در صفت درد مند [illegible] عاشق [illegible]

خواهی [illegible]
ولە در عشق کہ جان [illegible]
[illegible] کوی [illegible] کرد

با اهل [illegible]
ای [illegible]
وانکہ [illegible] کرد

غایب [illegible] دل [illegible]
کر [illegible] دل تو [illegible] دارد
جانی کہ [illegible]

[illegible] درد [illegible]
از درد [illegible] درمان [illegible]
در درد و دریغ [illegible] ولە

ولە عاشق [illegible] کار جہان [illegible]
بس سر کہ بزیر تیغ خواهد بود
[illegible]
کر جان [illegible] جان [illegible]
ولە دل را جو [illegible] عشق افزون کردم
دل جون دل من [illegible] خواهد بود
[illegible]
[illegible] پردہ [illegible]
ولە در عشق [illegible]
ای قوم اگر [illegible]
اندیشہ عالمی [illegible]
هر لحظہ دل و جان [illegible]
ولە [illegible] دلم [illegible]
کر ملکت [illegible]
از [illegible]
دردی کہ مرا [illegible]
ولە جون [illegible]
[illegible]
جون [illegible]

[illegible] جہان [illegible]
بس ماہ کہ زیر میغ خواهد بود
در [illegible] جان [illegible]
کو دل کہ علاج دل [illegible]
از [illegible] خویش [illegible] کردم
[illegible] خواهد بود
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
هر جا کہ [illegible]
[illegible] عالمی [illegible]
وز [illegible] عالم
هر لحظہ [illegible]
[illegible]
یک ذرہ [illegible]
[illegible] کسی [illegible]
[illegible]
با خون دلم [illegible]

[illegible] دلش [illegible]
تا [illegible] غم [illegible]
هر لحظہ [illegible]
دردی دارم کہ می توان گفت
[illegible] مجنون
[illegible] عالم [illegible]
از [illegible]
جون بلبل [illegible]
[illegible]
[illegible] جہان [illegible]
[illegible]
[illegible]
از درد دلم [illegible]
خواہم کہ [illegible]
در درد [illegible]
کر درد دل [illegible] جہان [illegible]
کار من [illegible]
[illegible]
[illegible] نوحہ [illegible]

از [illegible] در درد بود
[illegible] خواهد بود ولە
[illegible] عالم [illegible]
دردی [illegible] ولە
وانکہ [illegible] مجنون کردم
[illegible] خواهد بود
[illegible]
[illegible] ولە
[illegible]
[illegible] دلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ولە
[illegible] جہان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولە
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب جہل و جہارم
در صفت قلندریات و خمریات

تا رند [illegible] حلقہ [illegible]
[illegible] خرقہ [illegible]
تا دل [illegible] عشق تو [illegible] خواهد بود
[illegible]
در عشق تو [illegible]
ولە [illegible]

نا خوردہ شراب [illegible]
[illegible]
دردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خرابات [illegible]

دست [illegible]
[illegible] صد [illegible]
[illegible]
[illegible] آورد
[illegible] کہ تو [illegible]
من خواہم کہ [illegible]

دردی [illegible] ولە
[illegible] جان [illegible]
هر لحظہ [illegible]
[illegible] آورد
[illegible] ولە
[illegible] خواهد

وله ایم نشان نقل اجل می‌دانید
خوش باش دلا که تنگ و بد می‌گذرد
وله رخ همچو گل شبنم نو در نوروز
چون بر تو شمع بزم افروز امشب
وله چون گل شکفت ساغری خرم
بر آب روان و سبزه ای شمع طراز
وله مهتاب ببرد دامن شب
بر روی گل از ابر گلاب می‌ریزد
وله دل گرچه ز عمر خویش خود می‌دارد
روزی که بود بهلاک جان [illegible]
وله ساقی بصبوحی می ناب اندر ده
مایم بعقل نا صواب افتاده
وله خواهی که غم از دل تو [illegible]
گل جلوه همی کند ببستان [illegible]
وله این لحظه که از امل [illegible]
جانا گل بر جامه خاک [illegible]
وله چو صبح دمید و دامن شب
صبح از پس کوه روی بنمود [illegible]
وله مرده بجانم که گفتم شب توبه
می‌خور که فلک بهر هلاک من و تو
وله [illegible] خیمه برکشت زند
مهتاب فتاده در شبستان [illegible]
وله جانا می ده که با دل غمناکم
[illegible] غم این دل غمناک [illegible]
وله از نوحه که [illegible]
ایام و شراب و مطرب [illegible] خاک
وله برخیز که ماه می ز خیمه [illegible]

روزی که دو سه داد خوش [illegible]
با خلق جهان داد و ستد می‌گذرد
بر طرف چمن رو که از [illegible]
وز طبع دلم مایل خواب امشب
وز شادی می زد غم [illegible]
می درده و تو به [illegible]
می‌خور که دمی خوش [illegible]
وز طبع دلم میل شراب [illegible]
می ده که دلم [illegible] گردش دارد
از بس بر مه روان [illegible]
[illegible] شبانه [illegible] شراب اندر ده
دل از سر شور در شراب افتاده
می‌خور که چو بلبل [illegible]
[illegible] چمن و ز گلستان [illegible]
چون برگ ز شاخ عمر [illegible]
وز غنچه صبا [illegible]
برخیز و صبوح گرچه [illegible]
خوش بانگ برد [illegible] سودا [illegible]
وز جام [illegible] لب توبه
قصه‌ای دارد [illegible] تو
شاید که بر تو دل [illegible]
گل روی نمود از گلستان [illegible]
تا کی ز غم جهان [illegible]
جانا می ده که [illegible]
تا کی گویی که [illegible]
[illegible] ایام وصال
خورشید همی رود سر [illegible]

خیزید و نشسته که من [illegible]
شادی و نشاط [illegible] جهان
زدگی که گردش [illegible]
جانا می ده چه جای خواب
[illegible] که بهار دیگر [illegible]
خوش باش که نعره می‌زند [illegible]
خوش باش و ببین [illegible] مهتاب
در خواب [illegible] جای خواب
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ما [illegible]
[illegible] خراب در خرابات [illegible]
[illegible] نام و ننگ [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] نو که [illegible]
عالم ز نشاط خود [illegible]
می‌خور که صبا [illegible]
[illegible] که صبح [illegible]
[illegible] که داری [illegible]
[illegible] که شکفت [illegible]
[illegible] دمی که [illegible]
تا از سر درد گل [illegible]
در ده می گل [illegible]
[illegible] باده که سبزه [illegible]
می ده بلب [illegible]
[illegible] ناله [illegible] فصل [illegible]
[illegible] باد [illegible]
[illegible] شراب [illegible]

خواهند [illegible] نوایند
چون [illegible]
خوش باش و بندگی [illegible]
آباد [illegible] خراب [illegible] وله
گل می ریزد [illegible]
می گو [illegible] وله
[illegible] خاک [illegible]
جانا می ده که [illegible] وله
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] وله
آوازه بعالم خراب اندر ده
در کنج خرابات خراب افتاده وله
[illegible] که [illegible]
گر جهد [illegible] وله
[illegible] خاک [illegible] کردم
[illegible] وله
[illegible] کرده [illegible]
چون [illegible] وله
در [illegible] گل [illegible] توبه
تا سبزه [illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
تا [illegible] خاک [illegible] وله
[illegible]
[illegible] حرام [illegible]
چون [illegible]

وله از دست که گفتمی مرا از دم
معشوقه نه سر نه سروری میخواهد
وله چون بار برد ستار نمی‌دانم
در عشق بزرگم بخوردی بدهم
وله تو بیا که تو [illegible]
نه در [illegible]
وله [illegible] خوش [illegible]
تا چند ز زاهد [illegible]
وله از بس که دلم [illegible]
[illegible] جز غصه [illegible]
وله گر زهد [illegible]
خواهی که ز خود [illegible]
وله خون شد جگرم [illegible]
[illegible] صباح ای ساقی
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] ای ساقی
وله [illegible] ای ساقی
چون گل بشکفت [illegible] ای ساقی
تا کی [illegible] زمانه [illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible] از [illegible] ای ساقی
وله [illegible] ای ساقی
تا چند [illegible] ای ساقی
وله [illegible] خواهد شد
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]

اکنون [illegible]
جوانی [illegible] میخواهد
دستار [illegible] ندارم
[illegible]
[illegible]
نه میل دلم [illegible]
سودا چه [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] قلندری [illegible]
عجب [illegible]
فانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
تا کی [illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible]
[illegible]
بلبل [illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دی [illegible] صومعه [illegible] بودم
[illegible] زاهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اینجا که [illegible]
[illegible]
[illegible]
جامی [illegible] مغانه [illegible]
[illegible] قلندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای ساقی [illegible]
[illegible]
[illegible]

وامروز [illegible] میخانه [illegible]
چون [illegible] قلندری [illegible]
[illegible]
سجاده [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible] خرابات [illegible]
ای رند قلندری [illegible]
تا [illegible]
از صومعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible]
[illegible] ای ساقی
[illegible]
[illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible] ای ساقی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله خوش خوش طرب باده چون [illegible]
دل در غم همه می برد [illegible]
وله تا چند درین مقام پیدا [illegible]
مخمورانرا پیالهٔ می در ده
وله جانا می خور که بوی گل [illegible]
چون جلوهٔ گل ز گلستان [illegible]
وله ای ترک قلندری شرابی در ده
مخمور که کیسهٔ زر خواهد [illegible]
وله چند آنکه نگاه می کنم هر سوی

تا رخ ز نقاب و امن زلون دمید
تا یافت را از تو [illegible]
با شب [illegible] تو [illegible]
بر نعرهٔ چنگ و نالهٔ نی در ده
بلبل رخ خار گلشن چون خواهد [illegible]
بلبل سحر [illegible] شد
جای [illegible] در ده
ابر [illegible] خواهد [illegible]
از سبزه [illegible]

تا غنچه شود ز آب [illegible]
فرمان بر و باده خور [illegible]
[illegible] که عمر [illegible]
ای ساقی اگر بادهٔ صافی [illegible]
تنها منشین و شمع [illegible]
در ساغر لعل کن می لعل [illegible]
[illegible] حریم عالم [illegible]
گر زر داری بریز و [illegible]
صحرا چون [illegible]

[illegible] را [illegible] دمید
[illegible] چنین بود [illegible] وله
از کیسهٔ ما می شود [illegible]
بر در [illegible] جام پای در ده وله
تنهات خاک [illegible]
[illegible] وله
[illegible] خاک گردد [illegible] در ده
گر روی تو [illegible] خواهد [illegible] وله
[illegible] وله

باب دوم در وصف گل و شرح و معنی آن

جمل و تجمل

بگو ز صبا دامن [illegible]
وله گل [illegible] خواهد
[illegible] باغ [illegible] خواهد
وله از دست گلاب [illegible] گل [illegible]
با گل گفتم چو یوسف کنعانی
وله بلبل [illegible]
بلبل همه شب شرح [illegible]
وله [illegible] افتاد
گل [illegible] که بر اطراف چمن [illegible]
وله [illegible]
گل [illegible] باری خویش [illegible]
وله [illegible] برگ [illegible]
گل [illegible] که گلاب [illegible]
وله گل گفت [illegible]
گل گفت اگر چه [illegible]
وله گل گفت که [illegible]

بلبل ز جمال گل [illegible]
[illegible] عالم [illegible] خواهد خندید
گل [illegible] گلاب [illegible] خواهد [illegible]
در باغ [illegible]
در مصر چمن [illegible] سلطانی
[illegible] گل شکفته در باغ [illegible]
[illegible] و خورشید [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] افتاد
[illegible] سرو [illegible] افتاد
[illegible] که درین [illegible]
[illegible]
[illegible] نصیب [illegible] سحری
[illegible]
[illegible] افتاد
دست از [illegible]
[illegible] بهار [illegible]

در سایهٔ گل [illegible]
[illegible] سایه [illegible]
گل می باید [illegible]
گل چون می شد [illegible] بلبل [illegible]
گل گفت که من صد ورقم [illegible]
گل گرچه [illegible] صد ورق [illegible]
گل [illegible] صد ورق [illegible]
گرچه گل [illegible] صد [illegible]
[illegible] گل که [illegible]
گل [illegible] خاک [illegible] افتاد
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] گلاب [illegible]
تا باد صبا [illegible] افتاد
[illegible] صد [illegible]
بلبل بر گل [illegible]
[illegible]

بر خاک [illegible] خاک وله
آن دم که غنچه باز خواهد خندید
[illegible] خواهد [illegible] وله
[illegible] وله
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible] افتاد
[illegible] وله
بلبل همه راه [illegible] می گوید
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible] وله
[illegible]
[illegible]

گل گفت که تا [illegible] وله
گل گفت که تا [illegible] مرا
وله گل گفت [illegible]
گل گفت [illegible]
وله گل گفت که [illegible]
گل گفت که [illegible]
وله گل گفت [illegible]
گل گفت [illegible]
وله گل گفت گلاب [illegible]
گل گفت که با گلاب [illegible]
وله گل گفت که افتاد مرا [illegible]
گل گفت چو [illegible]
وله گل گفت [illegible]
گل [illegible] خون [illegible]
وله افگند گلاب [illegible]
بلبل سحر که غزلی [illegible]
وله [illegible] گل [illegible]
تا گل [illegible] کرد
وله ای گل [illegible]
گرچه گل [illegible]
وله [illegible] میکرد
[illegible]
وله غنچه که [illegible]
با گل گفتم [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] گفت [illegible]
گل گفت که در خاک چرا [illegible]
وله بلبل [illegible]

هم از [illegible] مرا
دیدم که برای [illegible] مرا
داد دل [illegible]
جان در خطر [illegible]
که باد [illegible]
بیرون [illegible]
از دست [illegible]
حقا که خلاصه [illegible]
در زیر [illegible] غنچه [illegible]
اول [illegible] آخر [illegible]
در [illegible]
[illegible] امیدم [illegible]
[illegible] خواهم کرد
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] می خندد
بلبل [illegible] دیگر کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] میکرد
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
یعنی که [illegible]
چون [illegible]
[illegible]

هرچند لطیف عالم [illegible]
هرچند که صد برگ [illegible] مرا
ایام اگرچه داد صد برگ مرا
چون در [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] گلاب [illegible]
تا غنچه [illegible]
چون [illegible]
شاید [illegible]
[illegible] گلاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
هرچند [illegible]
[illegible] بلبل [illegible]
[illegible]
گل گفت [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گل گفت [illegible]
گل [illegible]
[illegible]
چون غنچه [illegible]

بگو [illegible] مرا
[illegible] مرا وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible] وله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله در صبحی که از که بوی می
چون شور ز گل در دل بلبل افتاد
ولکن قصهٔ [illegible] نمی خواهد گفت
با گل گفتم که چشم از می دارم
وله شکفتن گل و رونق شمشاد
گل از پی [illegible] بطلبی [illegible]
وله گل عمر پی کرد طلب بین چکند
با گل گفتم با چنین عمر که هست
وله تا پرده ز روی گل ترا باز افتاد
از [illegible] نگر که در میان دارد گل

یک آتش ناله کن [illegible] بخون می جوشد
[illegible] از گل تا غلغل افتاد
وافسانهٔ شرح سخن خواهد گفت
گر خندهٔ تو گشاده گردد کارم
وارام دل بنده وازاد برد
زردهٔ غنچهٔ زرین شب آید
وا ورد ز غنچه جان بلبل [illegible]
نکاد که بت رخت برباید
بلبل با گل همدم و هم راز افتاد
یعنی که کنار زر نهان دارد گل

بلبل سر کار [illegible] منقار و سفت
از باد صبا [illegible] در عالم [illegible]
گل گشت بطفلی همه در اتش
گل گفت جواب گریه [illegible]
بلبل گل را جمله شب دم می داد
گل [illegible] که از غنچه نمودار
بلبل سبقی از ورق گل می خواند
گل گفت [illegible] در جهان [illegible]
تا آمد [illegible] بر انجام رسید
گل می خندد که زعفران [illegible]

خون از سر کار [illegible] بر وی می جوشد
وز گریه [illegible] ابر خنده گل افتاد وله
[illegible] نمی خواهد گفت
گر خنده [illegible] ادم وله
تا [illegible] باد ببرد
جانت که غنچه را لب [illegible] وله
تکرار همی کرد شب بین چکند
هم [illegible] دم [illegible] وله
زین [illegible] که کار غنچه آغاز افتاد
[illegible] زعفران دارد گل وله

باب چهل و ششم در معانی که تعلق بصبح دارد

وله ای صبح مخند اخر [illegible]
ای صبح [illegible] هم نفس
وله امشب نه [illegible] تو ترسم ای صبح
[illegible] تو ما که بندی نکنی
وله امشب [illegible] از صبح جلوه افروز
ای صبح [illegible] پرده [illegible] انداز
وله ای صبح اگر تو بار که خواهی کرد
ای صبح اگر [illegible] امشب
وله جانم [illegible] امشب
گر صبح شبی [illegible] نزدیک
وله امشب که بود وصال جانان [illegible]
چند [illegible] ناله همی [illegible]
وله ای صبح اگر طلوع خواهی کردن

یک روز لب [illegible] خنده [illegible]
بر عشرت ما خنده زنی [illegible]
وز تیغ کشیدن تو ترسم ای صبح
یک روز دوای درد [illegible] نکنی
ای صبح [illegible] روز و مرا جان [illegible]
وان جمله [illegible] دل [illegible]
انت که پرده داری خواهی کرد
از [illegible] امشب
تن [illegible] امشب
در پرده [illegible]
شب را همه [illegible]
وز [illegible] کوکب
در گلشن من [illegible] خواهی کردن

من کرم که امشبی روز [illegible]
[illegible] کاذب
چون [illegible] پرده [illegible]
چون شمع [illegible]
گرچه [illegible] زاری [illegible]
امشب خلوت ما را با یاد
من خود [illegible]
تا [illegible] امشب
ای صبح مکن [illegible]
گردم [illegible]
از مرغ [illegible]
خود روز [illegible]
حقا که [illegible]

تو برده با مداد تا چند آخر
[illegible] جهان [illegible] وله
از پرده [illegible] تو ترسم ای صبح
گر هر روزی [illegible] نکنی وله
هم پرده با مدادم ای صبح افروز
از خنجر [illegible] وله
تو [illegible] سپیده کار که خواهی کرد
دیگر دل مقصود [illegible] امشب وله
[illegible] دل [illegible] امشب
تا حشر [illegible] ندید وله
در صبحدم روز قیامت [illegible]
[illegible] وله
از [illegible] رجوع خواهی کرد

باب چهل و هفتم در وصف شمع و شرح ان

وله بر اب که [illegible] از تو [illegible]
با عشق تو جان خویش در خواهم باخت
وله ای [illegible] سودا [illegible]
خونی که ز تو در جگرم می گردد
وله جان [illegible] تا [illegible]
که عشق تو ام چو شمع [illegible]
وله در عشق تو از شمع [illegible]
جان [illegible] که دل [illegible] ترا باید داد
وله دل شمع تو شد [illegible]
[illegible] هوای تو دم می زند
وله ای جان و دلم [illegible]
بر خویش [illegible] چو شمع نگرانم
وله کارم که چو زلف [illegible]
تا چند بسودای تو در سوز و گداز
وله [illegible] غم انداز
از اتش عشق چون تو جان افروزی
وله ای کاش [illegible]
از دل که چو موم نرم [illegible]
وله جان [illegible] زلف [illegible]
تا دور افتادم از آن [illegible]
وله [illegible] عشق دلفروزم [illegible]
تا اتش عشق تو برافروخت دلم
وله [illegible] عشق چو شمع می سوزم [illegible]
تا روی [illegible] دلفروز [illegible]
وله [illegible] که [illegible]
با دل گفتم که [illegible] دلبر [illegible]
وله امشب [illegible] چو شمع [illegible]

بر اتش و خون [illegible] در جگر [illegible]
با گریه [illegible] خون جگر خواهم باخت
چون ذره [illegible]
می جوشد و گرد [illegible] می گردد
دل [illegible] خواهم اورد
که چون صبح با لب [illegible]
چون شمع ز سوز [illegible]
دل [illegible]
ور [illegible] بود جان [illegible]
جان [illegible]
انجا [illegible]
تا [illegible]
از [illegible]
چون شمع [illegible]
وز ناله [illegible] عدم [illegible]
چون شمع [illegible]
وز [illegible]
از [illegible]
ای [illegible] از جهان [illegible]
دل [illegible]
ور اتش دل [illegible] سوزم [illegible]
[illegible] چو شمع [illegible]
در سوز [illegible] دلفروزم [illegible]
چون شمع [illegible]
گر خود [illegible]
چون ناله [illegible]
می گریم و می خندم و می سوزم

در عشق تو [illegible] چو شمع
گر من گریم چو شمع [illegible]
[illegible] باید چو شمع دل بر اتش
چون شمع هزار [illegible]
چون شمع سری [illegible] خواهم آورد
چون شمع اگرم جان [illegible]
چون صبح دگر [illegible]
چون شمع اگر [illegible]
انکس که ز سوز [illegible]
چاره دلم که [illegible] شمعی [illegible]
تو شمع منی [illegible] پروانه [illegible]
می سوز تو چون شمع [illegible]
گر چون شمع ای بر اتش [illegible]
تا کی ز تو [illegible] ای شمع [illegible]
چون شمع اگر [illegible]
عمریست که [illegible] جان [illegible]
گر عشق رخ تو [illegible]
[illegible] از دور ترا شمع [illegible]
دل را که چو پروانه [illegible]
من چون شمع که در فراق [illegible]
[illegible] چو چراغ [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد من [illegible]
بس شب که میان جمع [illegible]
در عشق [illegible]
[illegible] چو شمع [illegible]
ای صبح [illegible] که [illegible]

در دم [illegible] سوز دگر از تو [illegible]
گر [illegible] دگر خواهم وله
وانگاه چو شمع [illegible]
بر رخ [illegible] که در دم می گردد وله
[illegible] همه در [illegible]
گردن [illegible] وله
تا [illegible] صبح دگر [illegible]
[illegible] ز سوز [illegible] وله
با [illegible] بر رخ [illegible]
می گرید و می سوزد و دم می زند وله
جز سوخته [illegible]
چون شمع [illegible] وله
زیرا که چو شمع سر بر اتش دارم
[illegible] طفل [illegible] وله
در [illegible]
آخر [illegible] وله
چون شمع [illegible] عشق تو [illegible]
تا [illegible] وله
چون شمع اگر [illegible] سوخته [illegible]
شب می سوزم [illegible] وله
دل سوز چو شمع تا [illegible]
چون رخ [illegible] وله
زیرا که چو شمع تا [illegible]
چون شمع [illegible] وله
تا کام [illegible]
در سوز [illegible] وله
زیرا که چو شمع [illegible] تا روز [illegible]

و له خورشید ز سوز من برسیمه تو
تا چند فنای یک و یکجا جو دود
و له زین کار که برکردن من خواهد بود
شمع که غذای من رشتن خواهد بود
و له شمع که چنین زار و نزار افتادم
گر می سوزم مکن مرا چند عجب
و له گفتی چگونم با شب من گردد دود
ای دل دهی که هر که شد زنده بمرد
و له امروز منم عهد مصیبت
ما هم ز غم سوخته خویش خویش چون شمع
و له در خیمه سوختم بینی بی آتش
چون نیست نصیب من بجز غمخواری
و له تا چند دوم جو راه غم گوید
چون شمع ز عشق جان و تن می سوزم
و له سرهفت بیاد و من کل بیدارم
چون صبح خنده بکفنی خرسندم
و له شمع که ز خود نهان فرو می گریم
شمع که حریف انجم ما … بید
و له هر لحظه مرا چو شمع رونق فزون شد
داری سر عشق کار از سر بد گیر
و له تا صبح چو شمع سر کار خویش است
تا تو بیلا که عشق تن در ندهی
و له چون شمع یک نفس فرو مرده باش
از آنکه در این چمن فنا باید مرد
و له در عشق تو شمع پیش تو از آن است
چون گل بدل افروخته می باید
و له در عشق چو شمع سوز باید اورد

مه دار ز طناب آه من چون خیمه
خونابه ز خصم می خورد خونم خود
در خیمه جانم من ز من خواهد بود
آتش ز منزل اندر تن من خواهد بود
در سوختن و گریه زار زار مدام
کاتش دارم چو شمع دایم در تب
و ز نور سواد فتر کردم پرون
جاوید خدای یاد گوینده گرد
برخاسته دل میان چو رشته
و ز گریه سوخت مثوش چون شمع
هر گز که چنین سوخت کسی آتش
موجود برای غم شدم بلا داری
و ز نه بسوی که داه جوم زه
و ز درد فراق خویش میسوزم
چشم بنده و گوش بر میدارم
چون شمع با گریه سیکی ما تندم
می خندم و هر زمان فرو می گریم
و ز اشک همه منم کشتم می باید
و ز گریه کنارم شعف بر خون شد
گر رفت شوی کار از سر بد گیر
گردن ز دنی بهر سرف درست
هر کو نرسی بوصال او سوی
در کوی هوس عمر بسر برده باشی
چون بر تو جهان کم بقا باید مرد
چون شمع شدی بنزد بخوان …
چون غنچه باید دوخته می باید
هر روی بدل فروز باید اورد

چون شمع هم بماند گوهری بدو هم
و سفره سفله اگر بنشینم
بر تو نام که دم زانکه چو شمع
گریه را چه گناه چون سمی ولدار
از اشک هر داتش و من همه شب
تا کی سوزم مدام تا بوکه چو شمع
از شمع بیاموز همه شب گریه
جان آتش و تن چو موم شمع تر
چون شمع تنی سوخته جای
نا مانده نور صدق یکدم چو صبح
ان میخواهم چو شمع در جهان
چون شمع اگر بسوزد صد بار
چون شمع میان آب و آتش …
من خام طمع بصد هزار زاری
در گریه و در کلاه مانند شمع
با خنده و گریه کم کارد
تو گریه من چو صبح کی …
بر سوک مصیبت فراق تو چو شمع
در عشق کسی رسد که چو شمع
و ز نرم شد چو موم از در تو
چون سکهای ما تا چو شمع
می سوز چو شمع و سر بر کن در سوز
چون شمع فرد آمد اندر ره عشق
بنشین سرهای که تا جز زنی
دل برده چو مرد بی چنین …
چون نیست و باک تحقیق ما
در گریه و سوز و سرفند مبارک

یک نیمه با اشک رفت و یک نیمه بسوخت
چون شمع را ز سر خود خواهم … و له
سر من تن من دشمن من خواهد بود
چون شمع مرا ز خویش خواهد بود و له
چون شمع در آتش اشک دارد مدام
تن در جان گدازم و جان در عشق و له
و آنگاه بناز گریه همه شب می سوزم
چون موم بسوخت آتش بند من و له
امید گسسته اشک در دو رشته
کم کرده سر رشته در آتش چون شمع و له
کز سینه بر آدم نفسی بی آتش
یک ذره ز روانه خواهد آید و له
می سوزم و کس ز سوز من آگه نیست
چون شمع میان جمع میسوزم و له
می سوزم و راز دل نگه میدارم
بر خود گریم چو شمع و بر خود خندم و له
خویش خویش بدرون جان فرو می گریم
بر خویش گریستن خوشم می آید و له
از پای در آمد و بر برون شد
چون شمع هزار بلا از سر در گذرد و له
زیرا که هزار سر چو شمع آتش است
آخر چو بسوزی بر سیاری و له
می سوزد تنی که ندا فروه باش
همچون شمع بر سرا باید برد و له
در نزع چو شمع در سخن تو از رست
چون شمع زبان بسوخته می با مرود و له
چون شمع شبی بروز باید اورد

و له چون شمع … ز ره قیاده در سوز و گداز
شمع که ز درد او کسی آگه نگشت
و له از دل غم دل فروزی باد …
بس شب که چو شمع باد برد
و له شمعی که بسوز خویش بر خود نگریست
گفتم شمع را چند گدازی … مگداز
و له گفتم شمع را چون همه شب در کاری
ای شمع سرافراز چه بنداشته
و له ای شمع فروختنی ولا فاوردی
می پرسیدم دوش ز شمع احمد
و له شمع از در جمع چون در آید حالی
آتش همه چون شمع جدا خواهد کرد
و له ای شمع ترا نیست ز سوز آگاهی
ای شمع برو که سوختن حد من است
و له ای شمع ترا ز سوز محرم گشتم
ای شمع تو بی علی الیقین دشمن تو
و له ای شمع چرا آتش افروز کردی
ای شمع اگر چه مجلس افروخته
و له ای شمع اگر چنان کمان افتادت
لغاه دلم کام و زبان می سوزد
و له ای شمع بلا در تو اثر خواهد کرد
شمعی که بپای دوش فرو می گرید
و له ای آتش شمع سوز با ساز …
ای شمع دمی از دل مضطر …
و له در عشق تو عقل و شمع می باید
روی تو که عقل از آن خجل می آید
و له چون شمع دمی بسوختن دم …

بر دود آنکه من بصد تلخی باز
جان داد که او سخن باز نگفت
و ز جان چو چراغ سوز کایا بد باد
دو مرتبه سوز دگر باید برد
از چند بر بودن مانده است
گفتا تو چنین داری از برده راز
از گری کار و بار برگی داری
کز سرکشی خویش سر افراشته
آتش زد بر خود کز آن اوردی
کاخر چه خوش است … گوی
گفتم که ترا کار برامد حالی
و ز سر خستن بی سر را خواهد کرد
زیرا که ز سوختن بسی بیگاهی
مقبول نه که سوز تو درد من است
گر سرزنشت تمام معلوم گشته
خود را کشی چون تو در کوی تو
تا دست بگردن بلا در کردی
اتا تن نرم نازکت خسته
کاش ز زبان در دل جولانی افتاد
چه کام و زبان چو جانکی …
و اشک همه دامن تو تر خواهد کرد
که سوخته که کشته فرو می گرید
تو شمع بر افروز و سرافراز …
می سوز و نشین چو عود مجمری
مردانه میانه جمع می باید ساخت
ماهست که بس هر کسل می آید
تا دست در دامن کند رخ …

شاید که زبانش ز در دهان گردد گم
شاید که بجز زبانش که چو شمع
و ز از همه سخت تر که ماندم …
عمری که برد چو شمع ایستگی
در عشق چو شمع سر دمی بایدگی
چون یک کار دکسی مرا ور است …
گفتا که درین سر حقی و من آری
در سوختن و بریدن اتفاق کسی
در سینه چو من نه داری آتش
گفت اگر مرا بد رو خود بازگرد
گر آتش سوزن در افتاده دیگر
اول نعل جدا بگردش و آخر
می نالم زنتا دکه سوز بیدالم
تو می کام سوز دهن …
فرقت از آن سوز که از جان کن
با آتش سوزنه گر فتنی سر خویش
در سر مکن از خویش و غم خوردانگه
از بهر چه در دهان گرفتی آتش
هر دم که میدلم در آتش افتاد
ای شمع اگر مرا بسوزد …
سر در آتش نهاده اکاه نه
درخندیدی فایده او منکی
گر شمع ز شهد دور شد ان …
در صحبت شهد خام بودی …
تن غرقه خون چو لاله می باید ساخت
دور از دو شب چو شمع از آن کسی
گر تو به کم ز عشق تو سر هم

تا در آتش چرا زبان گردد کاد
تا در دم من کار نشد دل گشت و له
سوز شب و بیرک روزی می آید بر
هم بر سرای می برباید برد و له
بر در همه کس چو شمع روشن گردد
بیرد دموکل بود دار آتش و کز و له
اشکم بار است و آتشم سرباری
از خویش جدا که سری داشته و له
از بهر چه بر سر طواف آوردی
تا می سوزم به سر خود تو و له
شکوا برد را که از سر احیالی
از موم بر بیشتر جدا خواهد کرد و له
از من عشق امروز اگر می خواهی
بی سوزنه بر … منت و له
تا آنکه بدست خویش از موم کند
تا چند سرکشی کردن تو و له
بی سرکشی از آنکه در سر کرد ک
نفط اندازی از آنکه اتو خته و له
از چه سخن باز بان افتاد
زیرا که مرا حیث جان کمی سوزد و له
کن کار دست ز کجا بدین خواهد کرد
بنگر چه بلا بر سرا می گردد و له
چه بر سرای زنی مثل باد شو
چون شعر او شاه … و له
هر دم آتش چو شمع می باید ساخت
گر شمع رخت سوز بلا می آید و له
چون زلف تو بار نماند بر هم زدنم

باب چهل و هشتم در سخن گفتن بزبان شمع

و له شمع آمد و گفت [illegible] سوختنم دل می سوزد که [illegible] سوختنم
شمع آمد و گفت بهر دم می سوزند پیوسته ز سر تا قدم می سوزند
و له شمع آمد و گفت نه غمی می برسد نه سوختنی دمادم می برسد
شمع آمد و گفت جانم این حالت وز آتش دل [illegible] دولت
و له شمع آمد و گفت جان [illegible] گردون [illegible]
شمع آمد و گفت می بر افروزندم تا کشتن و سوختن در آموزندم
و له شمع آمد و گفت چون [illegible] قرار زینهٔ سوزنم چو حلاج ز دار
شمع آمد و گفت چند از افروختنم در خاک خود سوخته آموختنم
و له شمع آمد و گفت از چه [illegible] دارم چون از آتش حال شورش دارم
شمع آمد و گفت ماندم ام [illegible] [illegible] سوخته [illegible]
و له شمع آمد و گفت [illegible] حال من [illegible] و آتش و سود
شمع آمد و گفت [illegible] چون در حلق [illegible] ناگاه چون
و له شمع آمد و گفت آتش کار عظیم [illegible] کار عظیم
شمع آمد و گفت ماندم ام [illegible] [illegible] سر در آتش جای
و له شمع آمد و گفت کشته ام [illegible] [illegible] سوخته [illegible]
شمع آمد و گفت [illegible] بود [illegible] خواب بود
و له شمع آمد و گفت [illegible] بر خود کرم [illegible]
شمع آمد و گفت [illegible] هر لحظه [illegible]
و له شمع آمد و گفت [illegible] گردد چندی سوزم ز اشک کمتر گردد
شمع آمد و گفت [illegible] رفتم تا دیده [illegible] بیرون رفتم
و له شمع آمد و گفت جان [illegible] دارم [illegible] در آتش حال شورش دارم
شمع آمد و گفت این همه چاره کنم [illegible] غمخوار کنم
و له شمع آمد و گفت [illegible] در آتش [illegible] پیوستم
شمع آمد و گفت [illegible] خلقم تا [illegible] در خلق [illegible]
و له شمع آمد و گفت [illegible] باز [illegible]
شمع آمد و گفت داد [illegible] [illegible]
و له شمع آمد و گفت یک شبی [illegible] تا آتش [illegible]

با هر که درین واقعه فریاد کنم سر بر در آتشم نهد در دهنم
گر گریه و دلسوز مرا می شنوند [illegible] هم می سوزند و له
شب می سوزم که [illegible] چون [illegible] می رسد
گر را دل سوختن من [illegible] بر آتش من سوخته دل [illegible] و له
وین طرفه که [illegible] خویش گردد در آتش و سوز چون بود [illegible]
جز [illegible] گناه [illegible] از [illegible] می کشد و می سوزند و له
در واقعهٔ خویش چو حلاج من [illegible] و سوخته و کشته [illegible]
چون من زدم انا الحق چون حلاج [illegible] و له
آتش [illegible] دارد و کم باد سرم گر من [illegible] سر آتش دارم
گر [illegible] از آتش [illegible] و له
من کرده [illegible] آغاز [illegible] کار
[illegible] غافل [illegible] [illegible] و له
وین سوختنم که هر شبی [illegible] گر [illegible] عظیم
کامم نکشد [illegible] [illegible] و له
چون بر سر [illegible] در بام بند هرگز نبود کار [illegible]
هم [illegible] آتش [illegible] بود و له
از سر [illegible] سرم [illegible] کان [illegible] ز آتش سوزند
چون مرده [illegible] جز [illegible] و له
چون در آتش [illegible] شد [illegible] گردد
چون عالم را آتش [illegible] ره بر آتش [illegible] و له
می خواهم [illegible] خویش دارم چون سر تا پا برای آتش دارم
تا بر [illegible] آتش [illegible] یک [illegible] خویش [illegible] و له
چون [illegible] بر [illegible]
چون [illegible] سوزم [illegible] بر خویش آتش بر [illegible] و له
چون من ز سر آتشی [illegible] [illegible] افکندم که [illegible]
تا در [illegible] ناگاه آتش [illegible] و له
[illegible] سوز آتش اگر [illegible]

و له شمع آمد و گفت در [illegible] وز آتش [illegible]
شمع آمد و گفت سود پروانه جدا [illegible] سوختن [illegible]
و له شمع آمد و گفت کشته [illegible] تا کشته بسوزد [illegible]
شمع آمد و گفت زخم خوردم [illegible] [illegible] نهاد در دم [illegible]
و له شمع آمد و گفت کشته [illegible] شب می سوزم که [illegible] افروزم
شمع آمد و گفت دولتم دوری بود آن شد که [illegible] دوری بود
و له شمع آمد و گفت چون [illegible] یاری [illegible] خویش
شمع آمد و گفت [illegible] می سوزم [illegible]
و له شمع آمد و گفت [illegible] اشکی که [illegible] دارم
شمع آمد و گفت اگر [illegible] رفت [illegible] رفت
و له شمع آمد و گفت کار [illegible] افتاد در سوختنم [illegible] افتاد
شمع آمد و گفت [illegible] روزم همه در سوز [illegible]
و له شمع آمد و گفت جمع [illegible] [illegible] کنند
شمع آمد و گفت چون [illegible] سر در آتش [illegible]
و له شمع آمد و گفت [illegible] با آتش [illegible] سوزد [illegible]
شمع آمد و گفت کشته [illegible] [illegible] روز کار [illegible]
و له شمع آمد و گفت سوز جان [illegible] با در مصیبت جهان [illegible]
شمع آمد و گفت که دلم مرده شود که در سوزم [illegible] شود
و له شمع آمد و گفت از [illegible] [illegible]
شمع آمد و گفت [illegible] رسد وان سوختن [illegible]
و له شمع آمد و گفت ماندم [illegible] وز آتش [illegible]
شمع آمد و گفت سخت [illegible] شب وز آتش [illegible] شب
و له شمع آمد و گفت جان [illegible] وز من همه [illegible]

[illegible] در میان جمعی [illegible] در آتش [illegible]
من بودم [illegible] [illegible] و له
از آتش [illegible] جان [illegible] [illegible] سر [illegible]
روزم [illegible] شب سوخته [illegible] ای [illegible] و له
گفتم [illegible] سوز [illegible] سرم [illegible] می سوزم
[illegible] که [illegible] جهان [illegible] زان [illegible] بود و له
ای کاش [illegible] مردم تا [illegible] خویش
سخت [illegible] در کارم [illegible] [illegible] و له
از سوختن و کشتن [illegible] کو [illegible]
چون [illegible] بام [illegible] [illegible] و له
از [illegible] که [illegible] خوردم از [illegible] در [illegible] افتاد
گر [illegible] بود [illegible] و له
چون [illegible] می باید [illegible] [illegible] شد
جان را [illegible] آتش [illegible] و له
هرچند که [illegible] [illegible] کی من
با [illegible] سرم [illegible] کام و له
[illegible] آوردم [illegible] خواهم
چون [illegible] آید [illegible] [illegible] و له
هرچند که اشک من [illegible] [illegible]
من در آتش می دردم و آتش [illegible] من [illegible] و له
هرچه [illegible] مرا در [illegible] [illegible] باید [illegible]
[illegible] [illegible] شب و له
[illegible] گفته ام [illegible] [illegible] می برد

چهل و هفتم
باب در سخن گفتن از زبان پروانه

پروانه بشمع گفت ای [illegible] سوز هر لحظه [illegible] سوز
پروانه بشمع گفت چند [illegible] خوش سوزی [illegible]
گر [illegible] [illegible] و له
هر لحظه [illegible] [illegible]

وله پروانه بشمع گفت از دود سوخت / چون کشته شوم بر آن خندد [illegible]
زنهار بانگ خود بگوی تو مرا / شمعش گفت شهید ما تو است

پروانه بشمع گفت عهد تو خوش است / ور جان کنم من بر تو خوش است
هم وعدهٔ تو و هم وعید تو خوش است / تو شاهد ما و ما شهید تو خوش است وله

وله پروانه بشمع گفت یارم باشی / گفتا که اگر کشته نادم باشی
در دود ببال آتش پاک بسوز / گر مخواهی که در کنارم باشی وله

پروانه بشمع گفت من پیش از تو / می‌گریم ببر خویش از تو
چون تو بسر زندگی ببرای [illegible] / در پای تو مردم و شدم پیش از تو وله

وله پروانه بشمع گفت چون پیش افتاد / جائی که مرا با تو سر کین افتاد
کو بند که در سوخته آمد آتش / این سوخته جز در آتش افتاد

پروانه بشمع گفت کیفر بردم / وز دست تو جان بکرده دیگر بردم
شمعش گفتا کنون مترس از آتش / کاتش سینه سوز بابرد هم

وله پروانه بشمع گفت گر بنشینی / شمعش گفتا ز من پراکنده مباش
کاتش زدنم چو اشک بر پای / سر می‌فکندم که سر افکنده مباش

پروانه بشمع گفت می‌سوزم [illegible] / شمعش گفتا که شبی دور اندیش
یک لحظه تو سوختی و دستی از خویش / هر شب تا روز خویش دارم [illegible] وله

وله پروانه بشمع گفت می‌سوزم زرد / شمعش گفتا سوخت [illegible] کار
تا ز می‌سوزی که می‌بر [illegible] / آتش میرفت و کار فرو [illegible]

پروانه بشمع گفت ای [illegible] / شمعش گفتا ز بی‌زاری خبر
پروانه شمع دگرم نه همه شب / تو می‌سوزی از من و من از [illegible]

وله پروانه بشمع گفت کم سوز مرا / شمعش گفتا هیچ میاموز مرا
شب می‌سوزم تا بر سر روز آخر / چون روز آید خود بر نشاند [illegible] مرا

پروانه بشمع گفت دمساز [illegible] / می‌بینی و می‌کنی بر انداز [illegible]
با این همه گرچه هست با جان [illegible] / در عشق تو گر نشست جان [illegible]

وله پروانه بشمع گفت غم [illegible] / گر سوز من و تو ز اندوه [illegible]
هر چند سرشت بود دی / ای کاش که بکرده مستم خویشتنی

چون شمع جمال خود بپروانه نمود / پروانه ز عشق او فرو ماند زود
شمعش گفتا چو دود اندام / تا جمله ترا باشم و نبوام بود

نجامیم

باب در انجام سخن وختم کتاب

وله ای دوست بیا ز کوی [illegible] / از حلقهٔ جمع ما کند در دوره
هر کرگ که خورد دی [illegible] / با لغ گردد گرچه بود یک دوره

حبل [illegible] بر جان ما [illegible] / از گفت که بر جهان ما [illegible]
طاوس فلک که مرغ بر دانه ماست / او نقطه دانشان [illegible] وله

وله عمر کرم و گنج وفا در دل ما / گنجینهٔ تسلیم و رضا در دل ما
گر چرخ فلک چو آسیای گرد است / غم نیست که هیچ [illegible] در دل ما

یک ذره فرق دو جهان [illegible] / وز کوه صفات این عطا در سر ما
از عجبیان بار گاه عشقیم / تو هیچ ندانی زچه اندر ما وله

وله شد درین آفاق علم [illegible] / هر شد در وجود ما عدم [illegible]
هر چند که هر شوه فردی یکدم / هم شوه ما بهشت هم شوره ما

یک قطره [illegible] / در ما [illegible] دریا شد
دو دهشت بهشت بوی مشک افتاد / نقش رنگ که برد کوی پیدا شد وله

وله رفتیم وز ما زمانه افسانه بماند / با آنکه ز صد گره یکی بشگفت بماند
افسوس که صد هزار معنی لطیف / از ما اهل خلق ناگفته بماند

تا ما ز شراب معرفت آشفتیم / خود را بخود ز خویشتن بنهفتیم
از بس که صحابه حال آشفتیم / با اندوه عشق [illegible] بر گفتیم وله

وله صد در [illegible] / صد گل بعبارتی و رفتیم و شدیم
گر دانا [illegible] بلفظ شکر [illegible] / آن راز که ما [illegible] بگفتیم و شدیم

کلهای حقیقت ببر رفتیم / در های طریقت [illegible] سفتیم [illegible]
از بسا که راز در دل داریم / بسیار بگفتیم و نگفتیم یکی وله

وله چون [illegible] / جو هر [illegible] خوش می‌باید
ای هم نفسان بسی بگفتیم و شدیم / زیرا که بسی خویش می‌باید بود

بچ

وله ای یار [illegible] جهانم امروز / اعجوبهٔ آخر الزمانیم امروز
سلطان سخن نشسته بر مسند فقر / ماییم که صاحب الزمانیم امروز

در فقر دلم عزم بیابان دارد / قصد صف تا شامی دارد
در ظلمت [illegible] گر [illegible] / یعنی که بسی نور [illegible] دارد وله

وله در [illegible] با بهرچه خواهم [illegible] / وز ملک زمانه تا [illegible]
چون [illegible] علم / [illegible]

عیسی جو شراب لطف در کامم ریخت / ما را ز کمال [illegible] ریخت
چون جام جهان نما که گردم خالی / [illegible] وله

وله که یک نفسم مرد جهان می‌گردد / که یک سخنم هزار جان می‌گردد
چندانکه ز دریای دلم [illegible] / [illegible]

از [illegible] در دی بنهادم / وز درس وجود [illegible] بنهادم
هر چند که آفتاب دارم در دل / همچون گردون [illegible] نهادم وله

وله اندر دلم [illegible] روا گردد [illegible] / از نقل جهان طمع رها کرد [illegible]
طبعم همه چیزها [illegible] / [illegible]

جمشید [illegible] عدم [illegible] خویش / خورشید شود [illegible]
در کوشهٔ غم با دل سودائی خویش / [illegible] وله

وله غم که جهان را [illegible] نماند / جان نزد ما انوار تجلی نماند
تا گفته [illegible] / [illegible]

دل نیست که [illegible] / جان [illegible]
آن قوم که دنیا [illegible] یافته‌اند / [illegible] وله

وله ای دل بسخن میل محالت تا / سبحان الله از چه کمالست [illegible]
جز بر تو حرامست سخن [illegible] / این نیست سخن [illegible]

موج سخنم ز اوج [illegible] بکذشت / وز کوه [illegible] بکذشت
بتوان کردن چنین سخن [illegible] / این شوه سخن [illegible] وله

وله خورشید چو [illegible] نمود [illegible] / وز نزد [illegible]
نعره [illegible] / [illegible]

در دو [illegible] ز عقل سخن [illegible] مراست / در دوست معانی در جهان گنج [illegible]
با این همه [illegible] / گر من [illegible] و گر [illegible] گنج [illegible]

وله تا کی سخن لطیف نیکو کردم / تا چند جان [illegible] کردم
چون نیست کسی که [illegible] / [illegible]

تا روی چو آفتاب دلدار [illegible] / در یک آتش جملهٔ اسرار یافت
گفتم همه کار در عبارت [illegible] / خود لنگ [illegible] وله

وله [illegible] عاشق [illegible] / جانم [illegible] دگر [illegible]
[illegible] / در گفت [illegible]

یا رب ز خود رخت چه می‌باید دید / وز همت [illegible] چه می‌باید [illegible]
بسیار بگفتیم [illegible] / تا خود [illegible] وله

وله تا بود محال گفت جان [illegible] / و ز [illegible] اسرار [illegible] رفت
جانا جانم [illegible] / لیکن [illegible] باید در گفت

در هر سخنی که سر دانا وردم / تا سر نهم در آن سخن می‌کردم
آخر چه دلی بود که گر [illegible] / [illegible] وله

وله بر دل [illegible] اگر چه [illegible] / بنوش سخن که [illegible]
از صد [illegible] / گر کار دگر [illegible]

بر در [illegible] که می‌سفتم ما / آگاه شوی که من چه گفتم [illegible]
[illegible] / [illegible] وله

وله جانم دران [illegible] / عقلم کل این نظام سر گردان [illegible]
از بهر خدا تو [illegible] / [illegible]

از آنکه ز سلطان [illegible] / گو از بر من برو که او [illegible]
در های عجایبست در سینهٔ من / لیکن [illegible]

وله ای خلق [illegible] کجا [illegible] / وز بهر چه مشغول [illegible]
عطار [illegible] الصلاه [illegible] / گر حوصله [illegible] باید همه

ما را که دل [illegible] / گفتی که بگفتم و [illegible]
ای بنده عطار [illegible] / بسیار بگفتیم [illegible]

[illegible] که امان [illegible] / خواهم بود [illegible]
ای بی‌خبران [illegible] گفتم بسی / [illegible]

۱۰۰